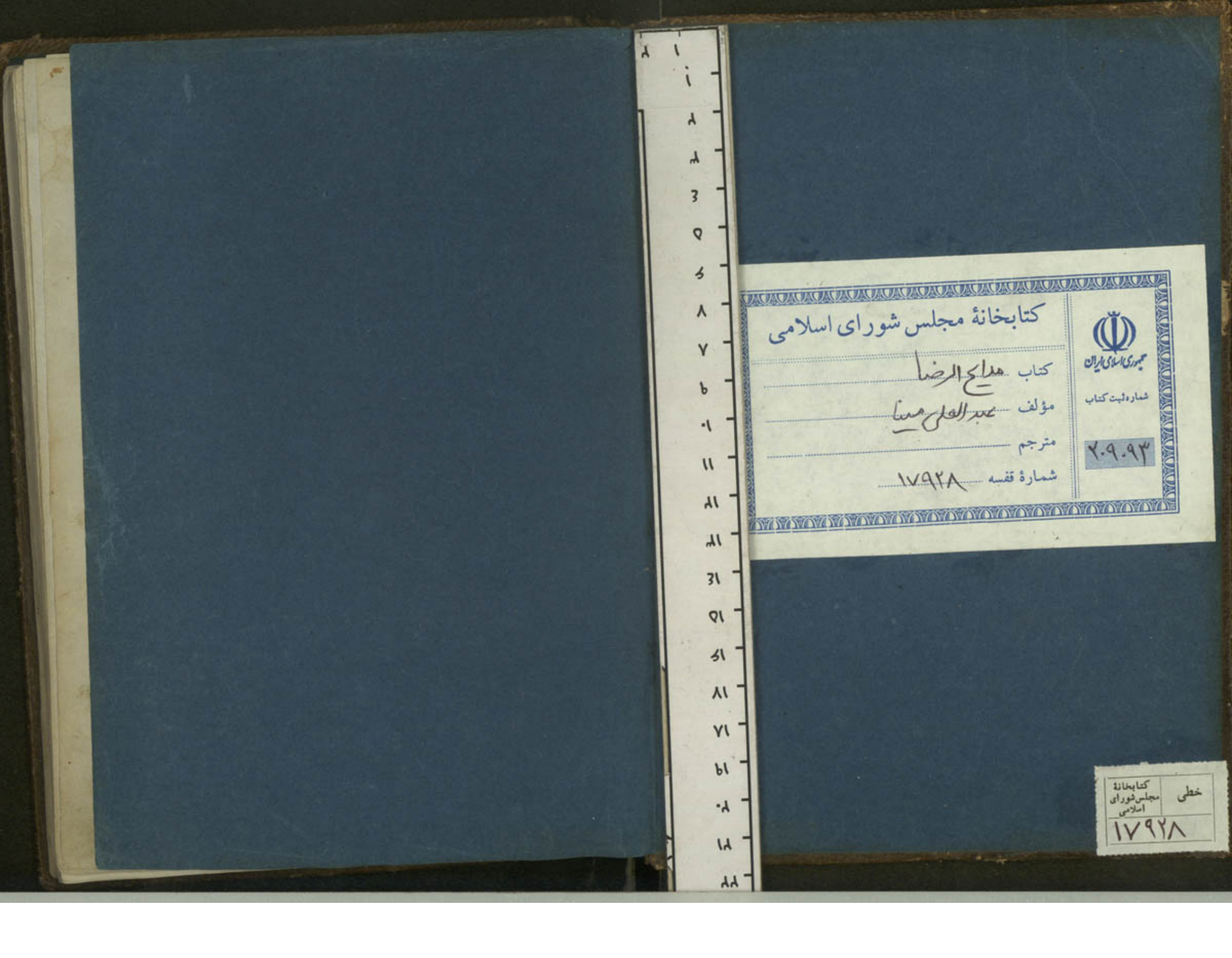
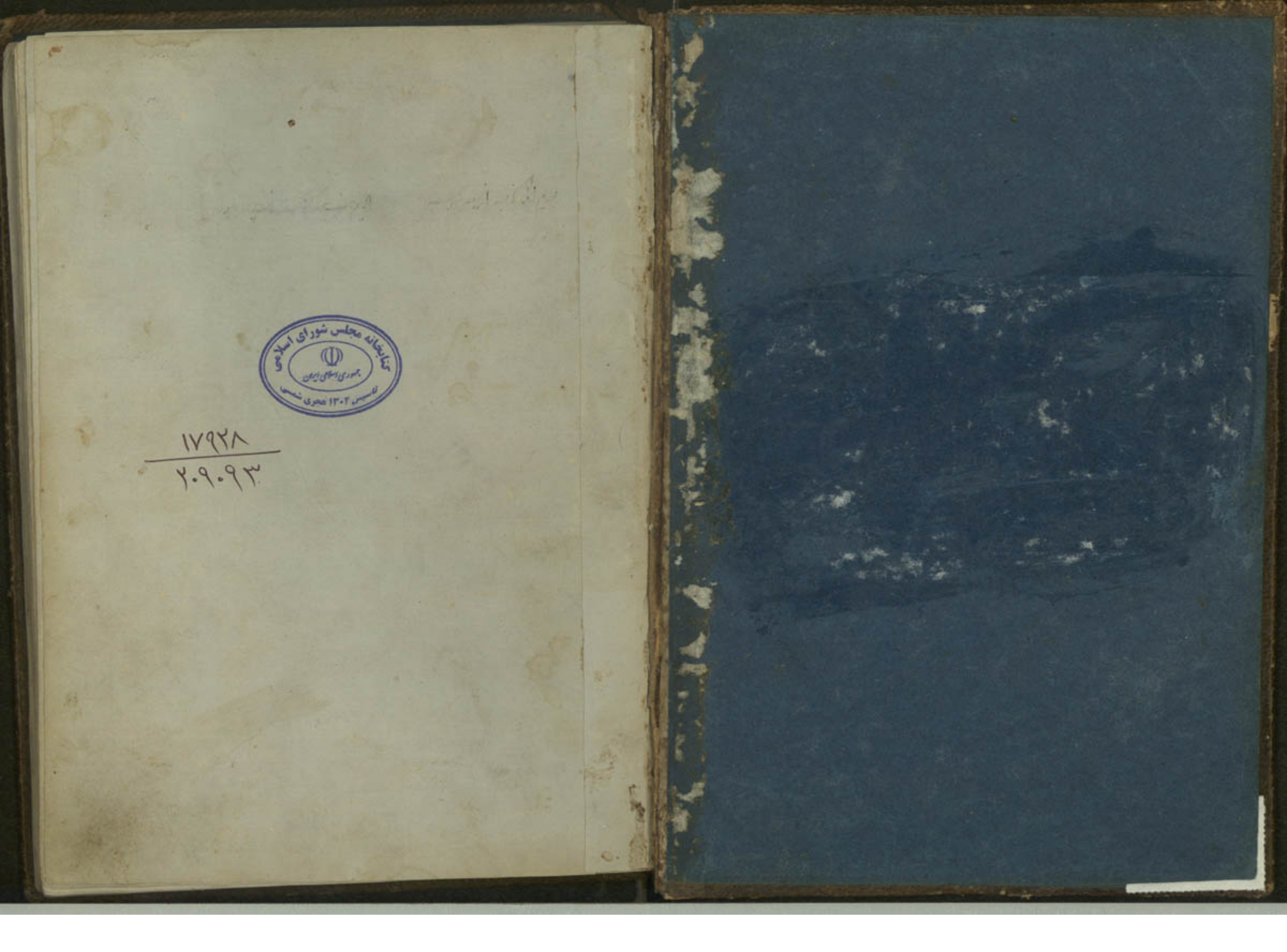
خانم زهرا صالحی
۸۵/۷/۳


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۰۹۳
کتاب مدایح الرضا
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۹۲۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۹۲۸



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۹۰۹۳
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۹۲۸
خطی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۷۹۲۸


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی
۱۷۹۲۸
۲۰۹۰۹۳



و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم





شیر عنبر نسیم زلف او سیر از عکس
خشند آفتاب خراسان گهرها
سبط رسول شاه انشاه بر ل
تصدیق از ناف او میکند قرر
بر دفتر قضا نشه از خامه قرر
سرفراز سپهر لعل پ خلق
فرمانروای عالم امکان میکند
آنچه از بلا به و ایمن از خطر
خالیگر سحاب شرر زره صباح شام
گرد بیان عالم بالا برکش
گر باعث نجات نشر محشر
از پیشگاه حضرت او خواجگان علام
پا و سرکلای در آستان او
راند چه ز جاه پیش حکم بر فلک

کز مهر خاک گوشه پشت فلک در ما
گیرد از غبار در شیر ز تو د چنیما
سیراب محیط کرم منبت سخا
اصفهانی حکم عالی امید بر قصب
خرکه الی ایم آتش اوکه اوصاف
و رنج سلیمان علاء شاع حرا
خلق در لکن از کرم کا مها رودا
بد که در جهان بحاب ملک التجا
برخوان نزل جهد و کرم خلق را صلا
بوسه خاک کوی به فخر ملک الرا
کشتی نجات آتش و رنج یکار را
بر آستان عالی او خسرو ان لکلا
بر فرق فرقدان بشد از جلال با
رخشنده مهر فلک رفعت و علا



در بزم عضد الملک شاه است
رادی که کاه جود سخا اطلس سپهر
انجام کریم که عمان شکفت ثبت
بر آتش شر فاقه در ای شکست
کلکش بیت چو عصا در کف کلیم
دایم بحر در کف بیرام سحر است
گنجینه باش تا که ز الطاف و صل او
سیار از کجا ور تیغ الکسرت
جی سیرا چو شیر اه او امه
تا بر در چمن نه در خزان
هم ره بالا گهر حسود از الم

چون شیر ربانی رو شش او کسرا انتها
لعل چشم همت او کم ز بور با
گر از ابر دست او شیر دره عطا
جز بذل جود او نبود رسم و در را
تکه رفع و شمس فرعون از دها
تا بینه خصم می از رسم کنه جدا
در کار روان کس تحرد شید بحر درا
او راز صد حصر زمین رحمت و شنا
باری برار دست تضرع به دعا
بار روشن از صباح جهان تیره از ان
اسم تبار روز عدوی تراز بد

در مدح حضرت سلطان الملوک عضد الملک دام اقباله	هر روز بار روز نور وزن تا لد بادت قرار سر عز و جلال جا	الصاحب که در صیام الجمعه الیث در ان برگنیده کا

هر صباح خور خاوری رخ نشا
نه نجات در او در ملک لاله

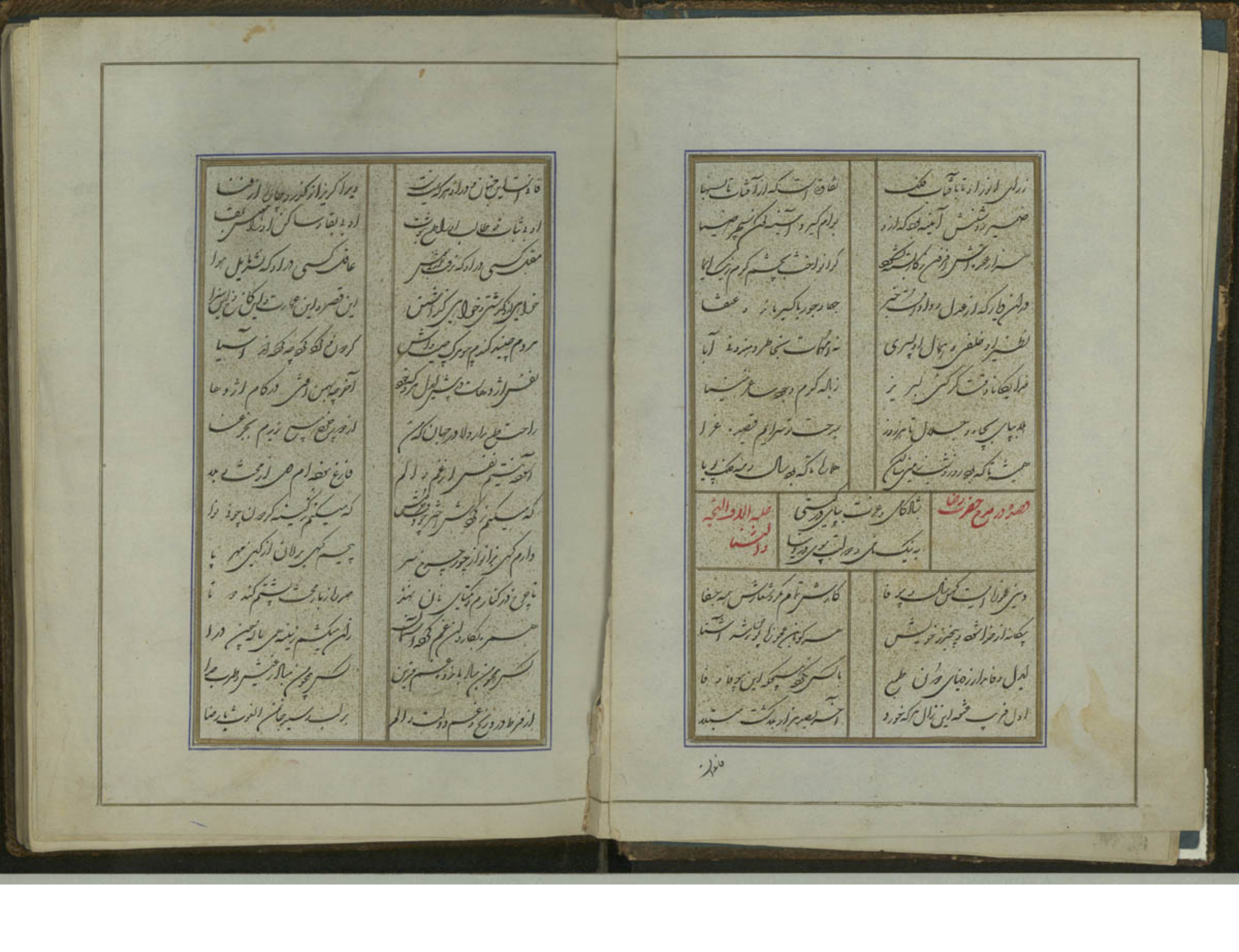
امین خالق اکبر سپید سعیر
علا علا اعلا سد له حیدر
لام بان ضمان رضا شحنه عطش
ضریو عالم بکان لام کنن بکان
باطراف درش بر می گند زال
رالج دیا فشا ز و شرع الهدر ش
بجا گر رمه د مهرش بهر شام سحر
غبار زاید و زیب طر عبدلان
بی زقبه او بر فلک دهد این نور
رواق نکش جان پرور فرح بخش
شما مها ده این روشن افتاب که
خدایی بجلا ا جهان خریدار
عرض بجه این بهار تو به
تو نور پاک خدا دین اندرش

فدیو خطه خاور علا این سری
را اراد را الا نچه ز ابرا
که حکم محکم او قضاید اصحا
که هست در که او کاینات را ملجا
بصبح و شام مدیح عالم بالا
قوام حبت از دین الهی بستا
جبین روشن او رخسار جهان ارا
تراب درگه او کحل دیده حورا
که دیده موسی عمران بیاض سینا
به زروح صفا رشک جنت الماوا
تخت خلقت ای نور خوش بار خدا
به جمال تو آیینه خدای نما
ز آفرینش زیرک آدم و حوا
زبر و ات عزا الفظر و بهتا

کتاب خلقت و عطار آفرینش را
گهی حاجب محجاب آستانه تو
گرال سر دیای در تو راه جدل
زحلد سیر آز خازن در صحرا ن
زپاسبانه کاه حشر و که سان فخر
قوام دین عضد الملک آسمان کرم
جهان مجد محمد حسین را که حق
بروز بار سرده شکوه حاشر رعان
چنانکه من است چنانکه او بجه
کنند یک نظر شش رشک که هر جان
شمیم خلق و لاریزاد نه اوزان
ز خلق بکش جان پرورش بخلق سه
برفع و شیم قبطی نژاد خانه او
چو اختر که نابر فراز از لاحول

مزین است نام ز نقطه و سبدا
نماز بر سر کیوان نشکند او پا
ز عهشا سکندر به سه بر دار را
ز طبع کاخ و فرش سترق رو دیبا
ز آسمان طبع آسمان عز و علا
که از سحاب کفش سعزن و دلش دریا
سرشته طینت پاکش فضل و زبل سخا
ز آتش عبر آرد چو دشت در بازا
ز نعش و قاان بهد اتن حاتم یحیا
بچشم ز قیا ز بکر دی خار را
به رمایه دریا دمعدن استغنا
شمیم عنبر و خاقیت و لال و بقا
بکف به چو عصای کلیم اژدرا
همی کند ز نهیب نهم او عدا

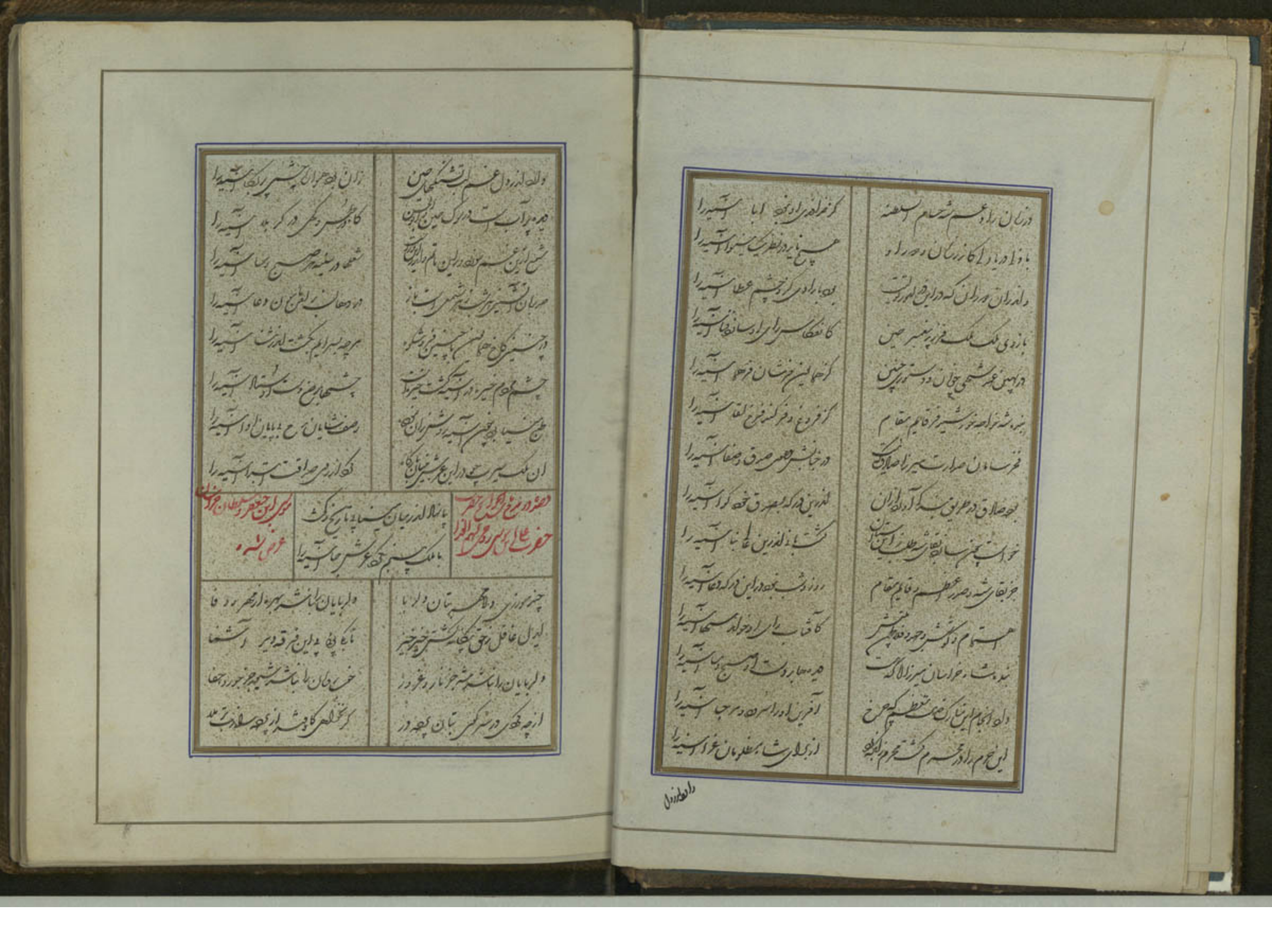
کار بن



قصیده در مدح حضرت رضا علیه التحیة والثنا







پا بسته باد در طریق عشق پای رفیقان — گر چو دنیا رمز از رسم نبیند راه را
ست گر خواهی نخستین کش بزلف کار — ور نه کوه بلک خود حاصل نکرده عا
چنگ زن ایدل بدامان جهدی تا بکی — که چو چنگ اندر خروش کا جوش قدر را
گر نخواهی همی آزار جان خویشتن — باش چون خفاش زاین خورشید پیدا ان در خفا
نفس کافر خصم داور را و ز پا خصمی چنان — آشنا دار از خرد و عنان خطا باشد خطا
در قفای خصم اگر بوده ای خوش است هر ر — در رهنمای نفس چون شد ذوق جستجو صبا
گر همی خواهی خود شر از قفاء بچون ف — کام کن ز ان تا این سنگ را در قفا
دوست در خط زنان شاه هر چند که او — مار را مار زنده دارد زهر ای جان گزا
گر بقای جاودان خواهد دگر عمر ابد — دل منه چون مردم عاقب راین دار فنا
هستی جاوید که بسیار مینوی خویش — تا نبینی حیات خضر از پی آب بقا
راه یابی هستی دارد در راه استر — گر گرفته عاشق سر در جان و در ره جانان ورا
ترک تخم کامی گیری و کام ننه در کیش عشق — تا دل کام کام خویشتن بی سر را
نیست آنکه کام کام بر دهان بوالهوس — جرعه ای همچون بزم عشق از جام بلا
ورد دنیای جهان آسایش و راحت مجوی — طالب جانانه بجز رنج و عنا

الکر

از نبی و هر کسی بر تست قسمت غیر درد — صاف او درد است در دل او دوا و درد را
رهبر زلبین درد در دکام خویشتن — تا نخواهی اور ازین قصر بر در دیگر مستمد
ور بهر دردی نه زده واو کر فشاری سر — بر امام هشتم بیار ای هشتم التجا
قوت جان همبر قرة العین بتول — نور حق موسی ابن جعفر مظهر ایوان رضا
آن سر خطه بغداد زاین سلطان طوس — آن شهید جور هارون ابن مامون دغا
آن پدر را چاکر ما از نیر سلطنتی — این پسر را همچو آن آبا غلام کم بها
آن پدر را پای بر اوج سپر لامکان — این پسر را بالاتر از عرش کبریا
زان پدر شد آشکارا شرع خیر المرسلین — زاین پسر شد محکم آیین هدی مرتضی
از ایشان از ازل آمد بر افق با قدر — حکم ایشان تا ابد باشد مطابق با قضا
چون قمر بود ما قمر ایشان با خلق — چون قضا پیوسته جاری حکمشان بر ماسوا
در دو عرش برش خاک عالی آستان — حضرت روح الامین شان خادم ایشان را
شاه بار قدر ایشان در پرش از اول کیکو — بر فراز عرش را اوج لامکان گرفت جا
روضه پر نور ایشان گزرد مهمان بهشت خضر — همچو عرش کبریا جان پرور است نکهت
روی ماه از قبه خرگاه شان گیرد فروغ — چهر مهر از شمسه ایوان ایشان گیرد ضیا

مهر ایشان [illegible] دارد که مسیحی … قلب ایشان را اگر در چشم [illegible] را جلا

حلقهٔ فرمان ایشان گوش فلک را گوشوار … زیب [illegible] ایشان چشم [illegible] توتیا

چون دم عیسی نسیم [illegible] شان روح بخش … چون خضر خاک آستان شان حیات افزا

خلق پاکیزه شان مجموعهٔ حسن و کمال … طینت پاکیزه شان گنجینهٔ صدق و صفا

چشم دل بگشای تا در طلعت پاک ایشان … جلوه گر بینی ز نور [illegible] خدا

نور حق پیداست ز ایشان [illegible] حق [illegible] … تا ببینی حق درین آیینهای حق نما

ابروی [illegible] بسر در شاهراه مهر شان … تا نهی چون [illegible] سر بپا

نفحهٔ [illegible] آتش نمرود گلشن بر خلیل … [illegible] دست [illegible] شان [illegible] والا

خصم ایشان دشمن [illegible] باطل تا ابد … دشمن خود را [illegible] آتش [illegible]

آری آری حق [illegible] … هر که را [illegible] بود [illegible] روز جزا

رقص کن در پرتو نور ولای شان ذره وار … [illegible] مهر فلک [illegible]

دست [illegible] ولای شان [illegible] … قدر [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان کار [illegible] … قصه کوته کن [illegible]

[illegible] آل عبا در پا چون خاشاک و خس … خس که [illegible] تواند [illegible] در دریا شنا

در بیان

در پایان شاه چون [illegible] … پس [illegible] که [illegible] دعا

تا [illegible] … تا [illegible] در عالم از فقر و فنا

هر که در [illegible] باد [illegible] اکرمین … عشرت [illegible] عیش [illegible]

القصیده در مدح حضرت [illegible] التحیة و الثنا

دل که [illegible] ایشان [illegible] … ای [illegible] آنکه [illegible] از [illegible] غم [illegible]

رضا علیه الالاف [illegible]

ای [illegible] از چرخ [illegible] … تا چند کنی دلم ز غم [illegible]

چند [illegible] بلغ [illegible] … چند [illegible] تلخ محنت [illegible]

روز [illegible] از [illegible] آزار … سال [illegible] از [illegible]

تا [illegible] تلخ [illegible] … تا [illegible]

تا چند [illegible] افغان … تا چند کنم [illegible]

در [illegible] … از چشمهٔ چشم من روان دریا

چون [illegible] … از [illegible] لالا

[illegible] … دارم همه دم [illegible]

زان [illegible] که دارم از تو [illegible] … زان درد که دارم از تو [illegible]

ساینده بخاک آستان تو … [illegible] از [illegible]

فرش حرم [illegible] … از [illegible]

از [illegible] عالیت [illegible] … نوری که [illegible] در سینا

درگاه تو [illegible] … [illegible] تو [illegible]

از [illegible] پاک [illegible] … پرسته شبنم [illegible]

[illegible] … جان [illegible] افزا

آنچه [illegible] … [illegible] با

[illegible] … [illegible]

[illegible] … از [illegible] استغنا

[illegible] که خلقت … [illegible] الا

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] اجرا

بر [illegible] کام در عالم … [illegible] عقبا

[illegible] آفتاب [illegible] … [illegible]

الا

[illegible] طواف [illegible] … آنچه [illegible]

محو [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

هم [illegible] … [illegible] را

[illegible] آب [illegible] … از [illegible] مقطع [illegible]

از آتش و آب و خاک و باد [illegible] … [illegible] خلقت [illegible]

اول [illegible] … [illegible] اجزا

از بهر شفاعت گنه [illegible] … [illegible]

در [illegible] … در محضر [illegible] سر تا پا

[illegible] زمین [illegible] … آید ز فلک صدای [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] آخر [illegible] … [illegible] وا دردا

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

جانم به لب است یکشب از دل
شب تا سحر ناله جان فرسا

گر ناله کنم [illegible] بسوزد
بر ناله زار من دل خارا

[illegible] دهر نفس کنی بازن
جور و ستم و جفا فزون [illegible]

بر باد دهی گهی [illegible]
تاراج کنی گهی [illegible] را کالا

هر صبح که سر بر آرم از بالین
سر بر زده از درم غم عظمی

که بار به [illegible] مخمور نم
سازی ز فراق طلعت [illegible]

که در عشق شکر لبی شیرین
فرهاد صفت مرا کنی شیدا

قمری صفتم گهی کنی مفتون
بر جلوه سرو قامتی رعنا

بلبل [illegible] افکنی گهی در دل
آتش ز محبت [illegible]

از خار فراق [illegible] خاک
[illegible] برگ [illegible] سیما

شه [illegible] لم خراب [illegible] دردی
چه [illegible] محنت [illegible]

باالله بان بجرم [illegible]
[illegible] کینه و بغضا

تنها نه درین خطا منم کز [illegible]
بهتر بجهان [illegible] دانا

از دست جفایت ای فلک [illegible]
پیوسته بکنج غم کنم [illegible]

یا اذا

لنگر ز کف جفا که شکوه از جورت
گویم [illegible]

[illegible] چنبره اسد
فرزند [illegible] نتیجه زهرا

یکتای [illegible] خط خاور
شاهنشه دین [illegible] کرسی

[illegible] شبه [illegible]
[illegible]

[illegible] دانم
چین [illegible]

آیدر [illegible] آدم و کشته
[illegible] آدم و حوا

جبرئیل [illegible] حاجب
میکال [illegible] کنی لالا

میراث [illegible] امام [illegible]
[illegible]

گیتی همه سبزه از [illegible] سلطان
عالم همه [illegible]

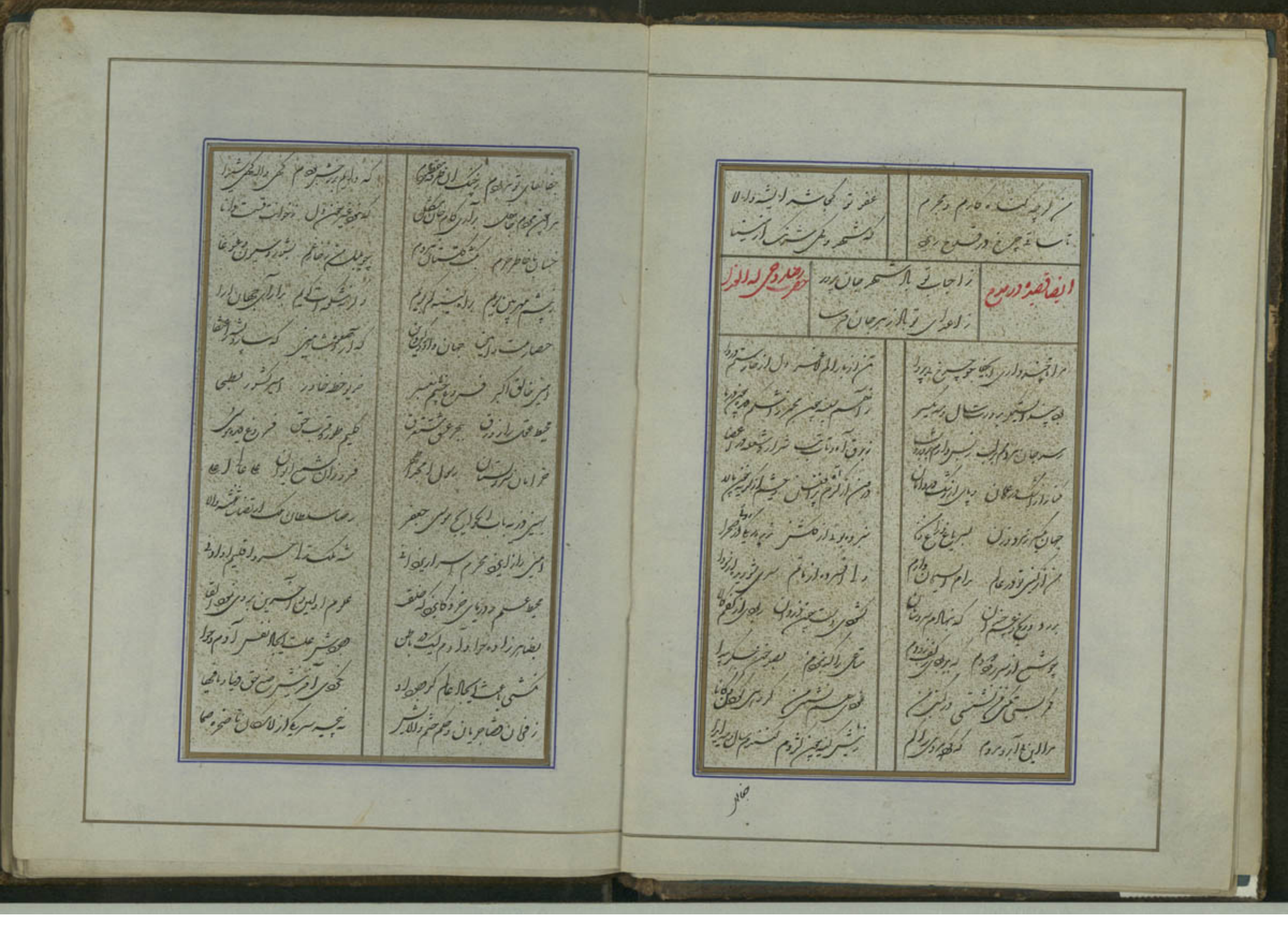
بر راز نهان [illegible] خلق [illegible]
[illegible]

اسرار خفی ز رای او ظاهر
انوار جلی ز روی او پیدا

ای صدر نشین مسند لاهوت
ای زینت [illegible]

ای [illegible] تو اسکندر
وای حاجب حاجب درت [illegible]

آینه به طواف درگاهت
افواج ملک ز خادم [illegible]





تو کشتی نجاتی و جهان بحر بلا همی / کرمت ابر بهار و جهان عرصهٔ گل سخا

گرداب دریای آشنایی استغفار / که آخر هرکه گرداب آید بیابد ملجا

چو گرد عاصیم عفو از توست لطف ام جست / چه گر به جرم لطف از تو است بس الا

مرا اندر دو عالم جز تو نبود دستگیر و سرور / مرا اندر کشتی جز تو نبود خدا یگانه

نباشد در خور مدح تو شاعری آری / بیان کی صفت همه خاور آفتاب را

ثنا و مدح تو بالا است از اندیشه سینا / مثال آفتاب است بر اسرار دیده عمی

قصیده در مدح حضرت رضا علیه السلام

رخ احباب تو در ملک خشنودی چون خور / تن اعدای تو در خاک پنهان چون خار را

رحمی که اولادیکه در زندان منسجم باشی عرض شده

شب در چشم ز چشم اشک پالا / دلم از درد و دوری بود دردا

قدم از بار هجران بود چون تیر / تکی بر لب فغانم روح فرسا

تکی در سینه آتشم آتش انگیز / از آن شکوه افغانم بکجا را

ز بس خار غمم در پای دل بود / همی چون رنج پشت جسم را عصا

درون آتش غم بود لرزان / نهان زار و خاسک اشک

پا به پا اشک سرخم بر رخ زرد / روان از دیده دم برزمی بود

که ناخلفه بردم اشنا گه / دوان از سینه دم بر ثریا

چو در بحر ضم دیدم چشم سر / تبی و یرا آشنا شفقی شکر جا

بپای سر بالاش قیام / ز زیم عقب دین دوریش را صلا

پسر گفتم که ای ماه منور / نهان ای بحر چنین بسیار از پا

تو را ملک جان مشتاق عاشق / پسر رالزم که ای جوهر شیرین خشا

دل از زلف و لعل صبر فرهاد خسرو / تو را ای شهر دل عشق شیرا

گرفته دامن زیبای رخ دهش / تو را بر لعل شیرین شکرین را

هلاک به بعد هنر تمام لطف / هزاران عذر از فرد تو شیر جدا

به عشرت عشق تو غلمان / بپای بر زبان هر کس ز لطف

لب از خنده بسیار شور / بحث مثل باشد تو حورا

بشرم لب از روی ماه تابان / قربت را طعنه سپار زمی

لب چشمه حیوان همراه / بر شکک لب از روی تشکسار را

دهر روی نشان از صبح نور روز / به سیر انس لب خط خضر را

کند زلف شمع نشانه اش شام تار را

به چشم از نکوروی بتی چو جان / برادرچو جسم چه ز تا

دراین کشور که عدل است نهر / شب ذکر که از گره ان صحرا

پسر از چین کاو این چار ماه / خلف چین از زیر این سقف آبا

رهزنی بشر حلقه زر محمد / رهزنی بزی حلقه زر سر را

پا به پای است دو پا یان مشابش / که حیرانند در خط سر سیما

ذلالة عاشقان شهر زور ز هرات / نگاه را از صلابت چهر زمین زیبا

راهزن از بالا زیر قامت / زلب سمبوش نشمرد روح افزا

قصیده در مدح حضرت رضا علیه السلام والثنا مندرجه که به عهد الملک

بیاد سلطان شاهان هستی / باد فرخنده خرم بر زیبا

در عید صیام در حال عرض شده

هر اول بجهان که سبزه از فرخ شام را / مهر فلک بماه مهر و اخشام را

دارای روز زلد رسیدان غم زداران / فر مناهر لگار در زرین سیستان را

شب نگار گشته در آمد مرا در ز / هاتی که دل بجنت باد سیام را

تاریک زلف او شب و روی سحر / نگویی شب تا صبح شام را

او جان پیچ چهره تجلی نور مهر / در زلف وی او شب تمام را

و است دانه خالش در زنجیر / مرغ دلم که دانه اش دام را

بر بالا طرح عنبر فشان زگه / خورشید چو تو عنبر شام را

بکر است جان برتر تو مه چو رر سر / بچشم جمال ان تیر چون سیم خام را

دل فشرده و فاخته ام را که / خارو ز سر خند گیسو فرش خرام را

ثوری جان رفت او شب پایم / کودم جان که ماه قبای تمام را

بر سینه ام زنار کشان ای بر سیر / رخی که در ادای ماه انسام را

گفتم بعجز لایه که ای جام بخش جان / وصلت رخ ترعاشق نادیده کام را

در ایران چو تو دلبر را که دیر / سلطان شهر الجلبه شیر کام را

حسرت دلکش از شخان در فرزیاز / نقاب وی کباب و صهای و جام را

ازاین شب مبارک عید بود حق / تخت حکمرانی است جز الانام را

فرموده است عید است که ای شاه شادی است / بالیس ابر رحمت حق خاص عام را

در این شب خجسته که فخر جاجان / در کعبه دل است عشر تمام را

هر روز از شراب صبح نشستن بگردی / هر راست چنین شعر شیرین جام را

گفتم شعر اصفهانی چرا است / سحر حلال به که ترشیم حرام را

یا رب بحق [illegible] فه [illegible]
نه لب [illegible] گنج شایگان
چه شد که این [illegible] زکا حم
مرا [illegible] قدر است [illegible]
لب شیرین شکر خنده [illegible]
کرامی این [illegible] قدر است [illegible]
گرت بار طواف کعبه [illegible] خیز
[illegible] که آید
شه و دین [illegible] که دله
رضا نور خدا نور پیمبر
شهنشاهی [illegible] پاک [illegible]
نسبی [illegible] کاخ جلالش
فروزان [illegible] اسلام [illegible]
عزیز حضرت [illegible] که در [illegible]

یا بار دهی شهر مصطفا
کرمی از چه در [illegible] جا
طلوع ای آفتاب عالم آرا
نزول رحمت یزدان ز بالا
شکر ریزی [illegible] حلوا
[illegible] روز سعید عید اضحی
که چون [illegible] حاجیان [illegible] پویا
[illegible] از طواف کعبه [illegible]
شرف [illegible] طور سینا
که خاک [illegible] عرش اعلا
[illegible] عالم [illegible] ملجا
روان بخشی چو انفاس مسیحا
[illegible] پیمبر [illegible]
شکست از [illegible] اعداد [illegible]

نام نامی شه [illegible] خلف
چراغ [illegible] نور حیدر
چو [illegible] نفس [illegible]
نبی [illegible] دائم
رواق عالی [illegible]
فلک را [illegible] فرمان بر [illegible]
قدر قدری که کلک [illegible]
همه [illegible] فرقان
[illegible]
[illegible] سایه ذات
جهان [illegible] عبد [illegible]
خداوندی که [illegible]
[illegible] خلقش
رواج [illegible] از [illegible]

کتاب [illegible] حضرا
فروغ دیده حق [illegible] زهرا
چو یزدان [illegible] مبرا
[illegible] همتا
[illegible] دیبا
[illegible] عنبرا
[illegible]
[illegible] تا ابدا
[illegible] را
که [illegible] آستانه آسمان را
جانشین [illegible] را
[illegible] جور را
بقصر [illegible] حکم والا
فراید [illegible] دنیا

مینا [illegible] ساغر [illegible] شب
[illegible] احسن
نور [illegible] خدا [illegible]
پاک [illegible] تحقیق
[illegible] محرم [illegible]
با کعبه محرم [illegible]
نور [illegible]
او [illegible]
[illegible]
جان آفرین [illegible]
شاها [illegible]
ایران [illegible]
[illegible]
در بارگاه خواجه [illegible]

والله [illegible] شام را
[illegible] انتظام را
کاین [illegible] سلام را
[illegible] پیام را
[illegible] کرام را
[illegible] احترام را
[illegible] ظلام را
[illegible] طعام را
[illegible] جام را
[illegible] بام را
[illegible] کلام را
[illegible] خیام را
[illegible] را
[illegible] غلام را

در [illegible] جاجیان [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] کریم کرم که در [illegible]
تا [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مقام را
[illegible] احترام را
[illegible] برقص [illegible] ازدحام را
[illegible] کلکش [illegible] را
در دولت [illegible] را
در دست [illegible] را
[illegible] غضنفر [illegible] را
[illegible] شنیدیم نام را
هر کربلای [illegible] را
[illegible] قصیده [illegible] را
[illegible] را

قصیده [illegible] که در [illegible] سعی بالش	کاخ جلال [illegible] نام مرکز مبارک [illegible] را	دولت [illegible] عرضی شده
عشق [illegible]		خامه [illegible] انقلاب

استماره گوهر جبین لؤلؤ دلان لعل عشق … گر نباشد عشق آدم را چه فرق از دواب
ای سر الغافل که در قدم درگه عشق … چون عالم سبزه سازی عمر صرف کاخ جواب
از بستی ای سستی رهت اگه از تو … گر بسی عشق در بزم بیفشاری شراب
یا هزاران کشتی ولادر بحر طوفان ای عشق … یا من دیگر ز طوفان هم در او موج از سراب
یا نیاید دارش اندیشه از کام نهنگ … یا نبایستی چه تو نسبر جای گوهر در آب
عرش اگر دشت تری دلا تا دلی … که چه بوم از بوم در ویرانه جان الخیر غراب
از حبیب اذ الرجبی بحری از اوجی عشق … بچو از لشکر زار بهبود در حلقت ذهاب
کاین دو ده دنیای فانی چه مردواری بلند … که این هر دوار لیدل چیز بود چمن خلاب
چون سلیمان خو اهی از تسخیر گیهان دیو و دد … از دلت تا بر دیده نقش گیهان احتساب
رب لی ز بچو موسی هم کلیم الله بمیر … تا که موسی کلام لن ترانی در جواب
تنگ شد گاهی بر که کام نه در لمی عشق … تا نگیری تا که کام ایدل جای کامیاب
سر چون کشتی کن بجهد که کشتی در طلب … فرصت ایدل وا عیب ببر بچو سحاب
ای بقربان شکر لب کام زند … بر سر از حسرت هر دوست خویشتن بچمن و ناب
نی عشاق گر بار ازین راه بجو … نب عاشق گر چو دیده سر از دفا کمین در تاب

سر و تاب از زلف مشکین شیاری بالای من … زانکه بر سر و در ازل آرایش این پا پیچ و تاب
لیلک این دوار از فرمی بر لقا و بیاض … بر صفحه با غایت گر قصر ایران التهاب
پای بر سر صورت بپیچم حال خط تر … تا جلال شاه بر سر نشیند و نقاب
از حجاب سر و تن جان در کشتی بر آر … کاستان جان بی جان بی عنبر از سر حجاب
هستی ای دوار از بیجا بی بزم مستی … عزت ای دوار طبع در این عز گیل لیل باب
گر صفای کشت خواهی بحو اهی کام گلشن … در زر حرف شاکیان با شیر و مه و اکلیل از عقاب
عیش ز عشرت گل های لاله در عنبر … نشر شیر گل سرای لالای تو تراب
سرور غالب عالی لب و طالب کشت … در عزیز چشم رسول الله را آب ناب
بر رخ خص لب بر او رنگ خلاف از قدرای … چیز بیدی آدم لعل را حجاب سحاب
بحره از خیر الشرق فیض د کار … او در راه حقه شیر ای شرق از مغرب آفتاب
از زلف او بنده بی بار فی بر دلی در کشش … حرص سیر را مشی یا فیاض تیغ و تاب
غنچه بر شیران فعال از هوات اد ز زلیخان … رود نهر آری بر سر مراشیر از عقاب
آفتاب هستی امیر و پرده در غرب … و اللفعال شب چمن بر آید رود در سحاب از فراز
جان جون کبر دیده و شیر تو لعل استی مراد … سید روح الامین چمن شاطر نشست صدکاه

دشت هیجا را چو دوست شاهراه شیر صواب … شیخ او شاطه گر غنچه و شبنم روز کین
دار زبر از نیان در او سر مهار چمن خاج … دشت کین از تیغ او بحر تا الامال خون
از کمی حرص کفر از تیغه فهر سحر اب … دست شری سحر کاخ دین و محکم تیغ شرع
درج حلقت را بیان و شهان در حوساب … یا نصره او در شرایل در بر آمده ز جنت
خاصه عظیم دار در رونق شه مالک رقاب … دیده چشم قبله عالم امام هشتمین
زاده موسی ابن جعفر داور دارالاحباب … نصیر دین مظهر حق خسرو دین بوالحسن
جابر ای حاجیان آستانش از جناب … شهریار حسن چرخ شیر خراسان کاخ
مقدم سر ز ران بر چون جهیز و اکبر … اکبر الله ملک دربان که در ایوان دولت
خامه این سرا که در مقصود شیر بایدی مجاب … مجلس شیر اخراعذی سرای او در حر جهان
کاین شیر در دیده جبان خاک ره عار از نبات … مسرور لا فخر عبد الله فی ان قدر لی مجد
مریض او شاهی بود در خانه و دعای سیخ تاب … دل شاد و لب دریای باز ز الله که اهتمام کرم
خاک ره انگشت نسیم عنبر و شبنم گلاب … که بهسار و در بس بحر ابر از خلقش بود
بچه لنگ آشیان گیر و بچنگال عقاب … هر کجا او دارد انصاف او دلیر دو سر
گر لنگ او وح از ادب تا الایوم الحساب … از کن اب ز حشر ظلی بحو که مه رقم

خسروا این باشد که ببر اهل دعا شما ولت … کید آیین کشیدان فعالیش سحاب
بار بار رب که هستی اشرف هستی لیس … بار بار رب تا که حرت است سبق بر عتبه او
نصری که در عید صیام عبد المحیط دام الله … از مغرب با تو بخشش سر دولت در وفا … از حیرت حق خیر چو اکشیر منکر در عقاب … **در زمان او سید کاخ عرض شه**
بشتر تیغ نعت بر در مغرب آفتاب … سر کمال عیر از این سلیمان مجاب
در چیز که ما فهم آید در دن رو در … مای لب او بچه بیز او رشک آفتاب
کاخ بر او چه دست حسن ستار دل … زلف تر که او چو خم از رشک ناب
جعفر شکست و طاقت تا غم زد است بود … طرار طره او اشکر که حوار رقم سیح تاب
جا بخش شیر تماشیر در لعل او آتش … پیراهن غنچه شیر در چشم بچو ار
جا لال عنبر او اشکر و نغمای دین … دباک غنچه اشکر بهار راح و جهیز تاب
تلک ماه بهشت جلوه شیر در اشراق … یک شهر جان از بحر حسن در التهاب
نلقی رخ حسرت لب شکر فشان او … بر سر ز نیدو دست بر از نه چمن و تاب
زان لب که بچو چشم خوش سر آن سخن سرود … کای زر زر او زر کشتی چمن سر از
پیوند این چه بود که در حسین شب … گر نغمه رباب دلو ساغر شراب

ما جعبه ام فرش و نه چانه هنرز
دهقم شنبر اضحسها سر ره قامت
ارزن نجمی پس جوانان له چرخ پیر
تا زاده ام زنار گیتی رایج غم
هیچم نبود قسمت ز اوضاع روزگار
بگشود ان کتاب دردا که چنین لطف
تا یکحال بر سر تو که هستی چنین ترس
شش ششم موسی فخر لطف سر اعدا بشر
سبط رسول زاده ربی ابو الحسن
نور خدا رضا که بود مهر کین او
شاهی که بر سر او فر جاه و جلال او
با مهر او بحشر تا زیان کسی
انجا که مهر اوست چه جای کسی بلا
هر جای نبود قائل مهر و محبتش

از جمله ره در بر رابطه القای ولیاب
سیما نجابقا بجز رابطه در باب
از غم نبود مرم در ازل شباب
گاهی در اضطرابم و گاهی در انقلاب
جز این خرابه خانه و جز این کتاب
دارم قسمتان بر زبر دو در جواب
با این همه مرا که فرزند تر از آب
غربت امم محیط کرم شافع حساب
از جمله کاینات خدا کی شرابی
در روز از لب حجت عذاب
کسی که چون ظفر جهان بود صواب
با کینه او بهر بباشد ما صراب
دیو لعین شده در سعیر شهاب
از رشته لاله ولی جگر گذر از سراب

گر ان کمش رشته فرمان او گست
از بطن او زمرخوان خصم است
پیه براه طاعت جیحش سر گرا
ز ان بانصاب خون جوش لو میریز
از بهر بان خوان سخای نوال او
در تحت قبه اش که معلق فلک از
آنها که تا شده براه ولای او
شاهیها بزرگ خیر و اورحمت
دارا زمانه اش شما بسیار فخر
اعظم خدایگان عضد الملک
اورا است بیرت ملک و صورت بشر
فر شکوه دولت اقبال حشر را
عیار در سعادت و شادی بری
بر آستان او مقیم بادولت

جز او بسر از خدای جهان مالک الرقاب
ان سیمنی رست و این در خور عقاب
بر شاهراه شرع پیمبر دو دعا
دلم نصب عالم کجا ازین نصاب
گردون آنچه کار کس مر جواب
جای ملک به رها های سحاب
آنچه اندازه غم از انقلاب
دارم بر سفینه برای او خوش آب
جو طرائبه که شد بحر لشن حجاب
کدر نسیم فرشته خصال رفلک جناب
گر چه حیر طاعت حق و الله اجتناب
جز آستان او بود در جهان ماب
گر آستانه او سر او ز انحی رجا
از بسکه و الله السناد لیکن شتاب

زاندم که شد بر رونق انصاف او شهر
انجا که اوست خصم نیارد که دید
مسرور از خدایگان تا شاهی کند
در بحر فایده بتحت فرو رفته از کرم
تا ماه و آفتاب فلک را بشام و بام
از کین مهر باد عدو تو تیغ کام

آنچه شد غزال بیابان ز شیر عقاب
گنجشک شد پر زیر پر عقاب
هیچ تو در حضور روشن است در عتاب
برگیر دست او که رسیدی ز گرش اب
فرش شرق و غرب گاه ذهاب
دار از ورزش و بار دوا نوکه میاب

قصه عضد الملک دولت

بادا بقای دولت عمر تو تا بود
بر فلک چو دایره بر مرکز تراب

دولت بنده کاتب علیه عرضی شده

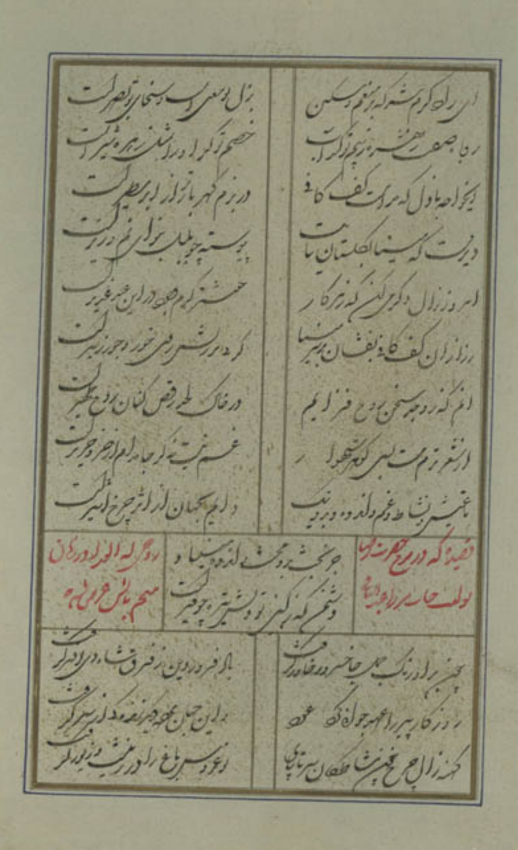
آنکس که مار اسحر عبیر بود است
برهان جا حجت حق آیت رحمت است
شاهنشه ولایت عالی اعلا
بن عم نبی شیر خدا شوهر زهرا
شاهی که بسر از او پیغمبر
بربر کشش فخر کند حضرت جبرئیل

نقش سخن از زحمت بر لا اکبر است
کار در حو جهان ز سپیده و مولا دیر است
گر روز ازل رکبر و چشم و سیر است
کار ردم کین شر فرش عظمت است
اورا است شبیه از همه عالم نظیر است
از حق بعین احمد مختار سفیر است

اش که جو خصم جز مرش
چنین نمیس در چشه شهر افق
لذمه سته بوزیر یا کاشیس
جز خشم ربت با خیر از سر عنایت
از او که تا بند برل نور دلا شیر
جز خیر کرار سر از اصح محتاج
نه گزیده اون که عهد شاه ولایت
ته خشم رسالت بود وشیر خدا است
چنزا که سر نهد سحرها ملتفات شیر
جز در که فرزند عشاه مرتضی
در دلش سیح شد و بن قصه هفتم
مجرب خدا سبط نبی زاده زهرا
سرد فتر ابحار مثار زاده بر کی
آنکس سر بری که ز نسبت فرزند جلالش

بر در که عالی از غلامان حضرت است
از آن که بیاد از نهمین حکمت است
جز آنکه علیم است در همه است
از بهر چرا که سبح است تو علیم است
در گاه اینه تا بر شعد مقبر است
بسر را بخلافت دوران کمتر است
هرلای جه عالم ز مشعر و کبیر است
ابجهر رد الاو در پر غم و ز بر است
لطف شد انیم به عشری غمر است
خبر شبر فلک ز انه بات رسیده است
ای ملک کمتر از شاد وقت مستقر است
گشت چرخ بهمن سال علی و بر است
ز خاک در شر جنانات میسر است
از قدرم که نزدانی قدر است

حق راست تجلی محبت در سر حقایق / گاه از شرر و گهی به قصیر بقرست
از علت ایجاد در همه عالم ارکان / بالله که مخالفش رقیبان در کرست
هر یک بعالم کرم زده است عاشق / عمر از نعیم است و پرستار آن است
در قعر سقر تا بر زد آتش قهر / از آتش نثر اندرین جوال سر بر است
با آنهمه سختی و صلابت لعل گوه / در بیخه او زرم جو کشت حجر است
در خاک نهاد گهر بر زد لاشه / ذی هول از سنگ بر سر از آتش بر است
زانکه چو بحر بار مرا اشک زد جوشش / بر درگه او هیچ نشانی که نا بر است
دیدم شد بیرم و هم راست بجز این است / کامرد زنزار از نشانه خطر است
دریه زهره اعزه الملک فلک فر / کز مهر درد از آنکه شهیر است
دان سیر عالی رای اوکه سر را / در دولت باین نشان است
در حرج به برست او خامه و خنجر / که در کف همراه او ...
مانند لطایف انجمش عاشق / دارم بفغان خامه در دست ...
با او نرزدم ز خصوصت ... / کر ز فلک اندر گهر ...
در کشش ... نقش نقره و ارد و / زانکه خامه که در انگف کاغذ بر است



ای راه کرم ... / بزاد بعینی ... تصرف است
رجا صفت ... / خصم ... است
... / در بزم گهر ... است
... / پیوسته ...
... / ...
... / ...
... / در خاک ...
... / غم ...
... / دارم ...

قصیده که در مدح حضرت ... / ...

... / ...

چون کلشن را ... / صوتش ... است
از شبنم ... / خاک ... است
از ... / ...
... / ...

چون ... / جابجا ... است
... / ...

تا گشته افتاد از قصر جلالت ... صبح
گرا دو انوار ... خطبه ... خطیب
سایه کاخ ... در درگاه ... او
جای از جهان ... آستانش ... سخن
... خواجه کار چرخ
صدر دوران ... عبد البهاء دان
باد لا دایم ... از ... تو دام
... ایوان ...
... از راز ... هم ... دعا
تا ... شام ... شب ... اند

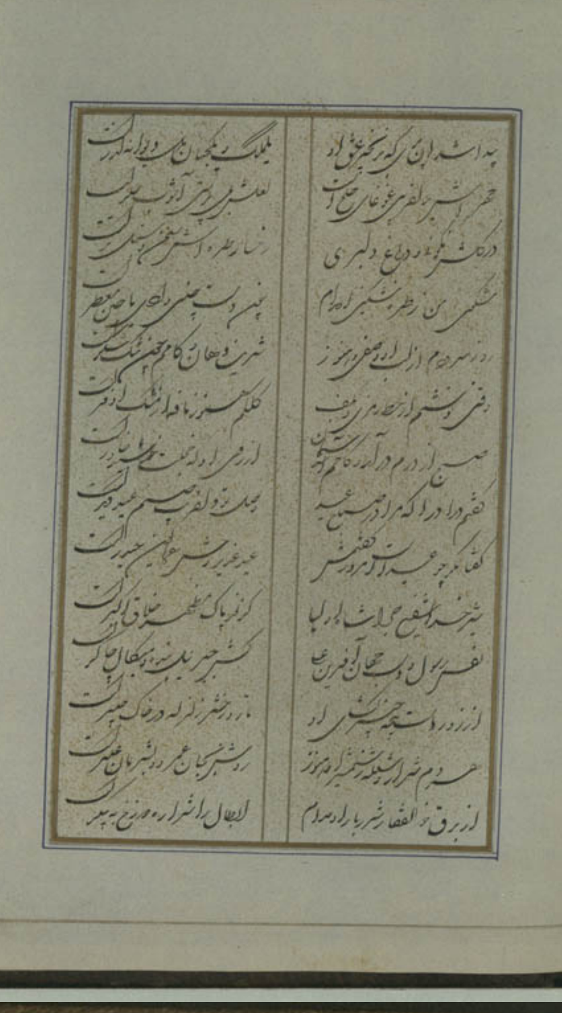
چون درخشان مهر خاور ... است
... آسمان ... منبر ...
... فخر کشور ...
... قصر ...
... حضرت ...
... آسمان ... است
شعرهای ... جای ...
چرخ ... است
... درگه ...
... خواجه آسمان ...

قصیده ... که در ... عضد الملک ...	تا ...	...
	ساغری ...	

دل ... دیده ... دلبر ...
دلبر ... از ... مرا

ساغر پیاله ... صهبا ... ساغر
دولت ... افضال ... است

۶۱



قبر غلام ... چرخ ... سلطان
... در محیط ... کشتی نجات
... علی
در ... است
سلطان ... حضرت ...
فرمان روای عالم ... حسن
مرات حق ... حرم ...
... بالحقیق ...
... ذات ... است ...
... است
با ... است ... او
خاک ... است
... حاکم ...
... فال ... عضد الملک ...

دایم در آرزوی ... است
... اجلال ... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است

صدر ... انصب ... صین
انجا که ... است
در ... جلالت ... ایوان ...
... تدبیر ...
... آسمان ...
... ماه
... خویش

گر ... است
خوار ... است
... است
... است
... است
... است
... است

مسمط که در عهد دولت ...	چون آفتاب بر فلک ... است تا آفتاب ... چرخ اخضر است	مسمط ... عضد الملک ...

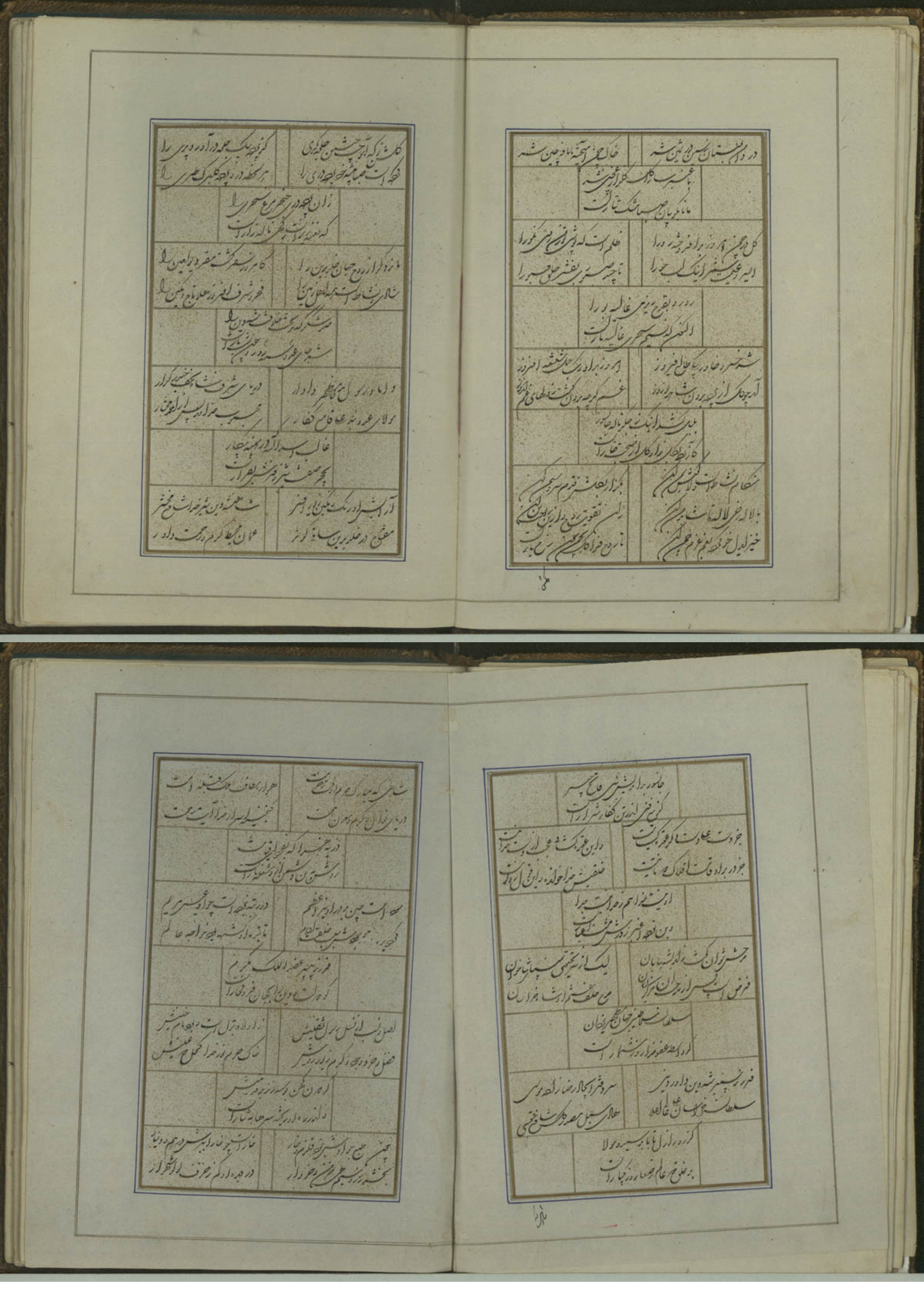
این بار بهاری که جوان ... جهان را
هر لحظه ... تازه ... جان را

... پیر و جوان را
... را

... جهان ... جان را
آری دم عیسی ... بهار است

رشک فلک ... شده
... غیرت ... این

۶۲



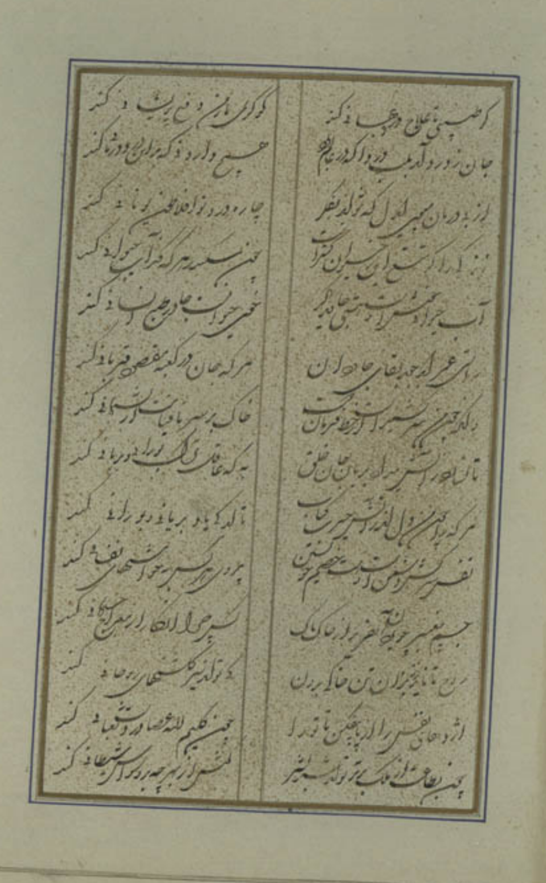
	رازی است کرم پیشه که چون ابر بهار چمن از بهاری کف او در صدف ما را است	
در حلق حسودش است سلطان عمر تیر از دز از در پاره دین است مشید		شاید که دشمن ما خروج مجدد پیران عقیده مقدم از شرع محمد
	گه چو بیاران به خرد آید چو سنبر بشنو سخن اندر و بر شکر بار است	
پیرش هلالی از خنجر سینا بسته جگر آب ز شعر تر سینا		تا جان دهد نظم روان پرور سینا پرورده بود از رحمت او دفتر سینا
	از بالهٔ جود او گشت سخن سینا لبریز شده دُر در این ملک و دیار	
تا هست جهان جور جهان باد کشش امداد کند دولت و اقبال مدد از پیش		تا گردش ایام بود باد بر او خوش جز بالهٔ عشرت نکند چرخ بجای خوش
در صفت قصیده در مدح [illegible]	خوانند در این کاخ خطبه ما [illegible] چنبر که نشان او از انیل [illegible]	حضرت رضا علیه السلام عرض شده

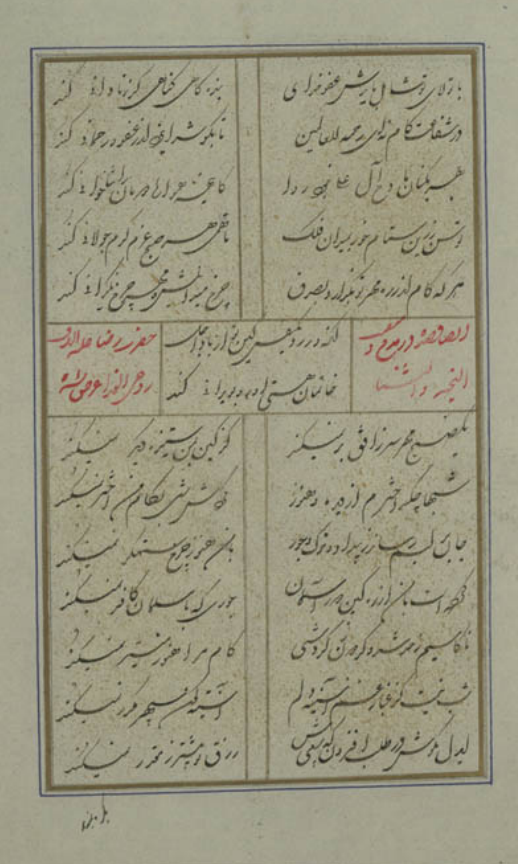
دایم

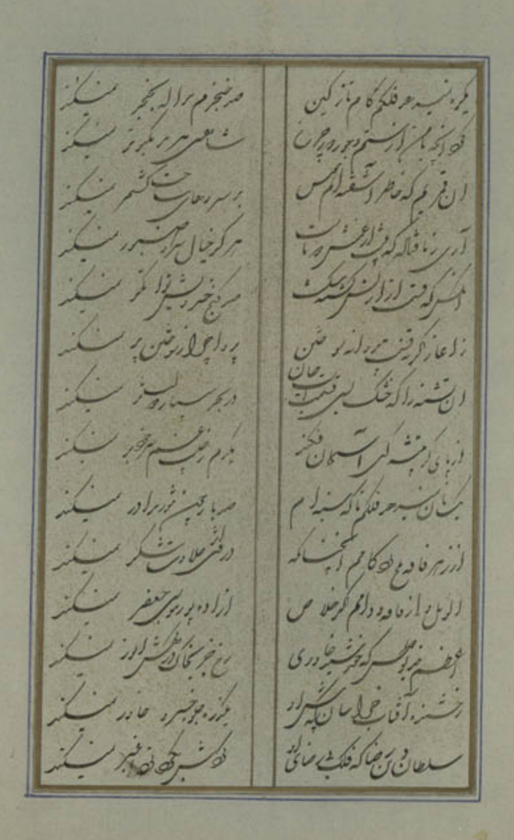
رتبهٔ سلطان که اندیشد ز درگهی صفا — هر که از روی صدق فرق [illegible] سلام کند
گر جهد سری فرق تو [illegible] — کافر از کافر [illegible] اسلام کند
بخت بیدار که فرق تو [illegible] خون خسپد — چون عجم [illegible] پس از یاد [illegible] کند
روز و کار سفر بدر آسمان نوازد — [illegible] کند
دل [illegible] جان آید [illegible] — [illegible] کند
[illegible] سپاه چشم [illegible] — [illegible] کند
[illegible] مقدم امام هشتمین — [illegible] کند
نفس خیر المرسلین سبط امیر المؤمنین — [illegible] کند
زاده خیر است [illegible] حسن — [illegible] کند
مظهر ایزد [illegible] قضای [illegible] — [illegible] کند
حجت جان [illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کند
[illegible] — هر که [illegible] کند
[illegible] از نظر — از در تحقیق در آیات [illegible] کند

[illegible]

[illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کند
بار چون [illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کند
[illegible] — بر سر خوان کرم [illegible] کند
[illegible] — گر فلک [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کند
آنچه از [illegible] که ایران [illegible] — حضرت روح الامین [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کند
آخر این [illegible] — [illegible] کند
در [illegible] — [illegible] کند







این جهان عیش است کار جمی زاید بر دل
این جهان عیش است کام که بازید بر دران
این جهان عیش است کاندر عیش دل او در غمین
این جهان عیش است کاندر باغ جنت جو بیابان
این جهان عیش است کاندر فلک گردیده جهان
شاه سلطان شیر سلطان میر دل بیدل
المنشا المنشا فخر گردش جهان جهان
آنکه از فر و شرف در پایه درگاه
آنکه عالم بارگاه حشمتش الملک ایزد
آنکه یکتای جهان شد این یکتا بال فر
جای بر دل لال جوکبر و فتح و اقبال ظفر
از کتاب قدر کشور کشته بفتح ظفر
حمد الله شیر و ظفر دار هر دو مراد در کین
از پی دربور دایم خسروانی جر

کاتبان بیت عالی بارگه باجه نیر کنند
هر دمی از فر بر سپهر مصور کنند
از مبارک بزم و ساز و کشتی گردون انگیز کنند
هر دم از زینت گرد سکه کنند
کو همه آیند در مدح ساکن کنند
کاتبان باشند در تعظیم بر هم کنند
بر سر از خاک درگاه او در صف آسمان کنند
در پی عمران و ابر آسمان بر ایشان کنند
کلکشان جان گرد درگاه او باشد کنند
در رکابش شاه طفل جوان کنند
در کرمش ساحری از ایمان و اثر کنند
لبخند کاینجا گرد درج بشر کنند
کو همه آید و شر از بعث کاتبان معتقر
ردی در گاه شان از هر جهت عرش کنند

روز بازار دولت و اقبال کو هر باراد
در شر ارد درگه بیدار آسمان جای
جای حلم و قضا شد قدر قدرت رضا
قبله عالم الشاهنشاه سلطان دین
خسروان از همه بر دم چین تا چین خطا
درگه او بابی جان جان بر سکان گردان
کان سار زر هر جا کشتی شیان در سر
خسروان بلاده خاک درگه او در سر
باهمه درگه او در سر باشد عشق
سرمه هم از راه از سر جاه و جلال
اکنون این گلستان و بستان او اکر
در ازل خلاق پاک از کاتبان گذر
تا بپاید بارگاهش از چشم بر لبر
چمن بطوف در همه شر آسمان خسروان ارزانت

مهران دورانشان زر آسمان کنند
در جهان کاخ پور پرور جعفر کنند
کاتبان از درگهش شکل او خیر کنند
گرد درش وز زر از آن قصر کنند
همه سو روی لیکن خطه خاور کنند
دایما کام دل خاصان از آن در کنند
کز نظر از رحمت بی خاکستر کنند
حاشر از کاغذ سیم و زر کنند
گرد در زر و بر درگه دهر کنند
ملکیه بر حور شیر و جام بر طارم خضر کنند
با شکن چون پیوار از جان پیر کنند
تا که ملک شش عرش از فرق از جوهر کنند
آسمانها از خسروان آسمان محور کنند
چشم بر انس کیان شاه انجم کنند

هر صبح بنشان جو لطف عام او ستاره و سکر
معنی آنکس ستاره زینت پیدا کار زرد
عشرتی از شاهنشاه ساید نظر از
باد دلا دریا دلا و شیر کان هنر
بار صبح من از مدح تو بالا شد جانانه

صبا چون آن بی امر غرض محشر کنند
خلق بر اتند تا یقین جوهر کنند
مدح از کرم بر سیاه ایشان کنند
زاین سپس چون معادن گوهر کنند
شعر شیرین بنیاد فلک زیور کنند

عهد و عید صیام گردد عید الملک و رقص

تا آن خاطر عشرت رنگ سازی بهر عید غدیر
پیشه خوشتر دستان خاص سعد کنند

زمان کوس عید گاه علم عرش شده

ساقی هلال عید شد سر کام کو
روز و شب یار جام که بر صیام
در غم که شد که با پیاپی شستم
با صیام رفت کار از دور را
ابر بحشر خرام بر افراز رفاقتی
بو هر دل شکسته حور که سخ دیات
برات سخان بر از ترکی مر

باید هلال ملاقی ما صیام کو
باید مرادم جام بشرت یار کو
چندی شش تو با غم کام کو
با طلعتی که سخن با صیام کو
تا یقین کن یقین قامت کو
هر صبح را که با غم روی شام کو
طرب شب فراق زلف دوام کو

غافل نظر بشد خال تو رخ و ل
شکاری نه زلف تو دل در خیال خال
دیوانه شد دل از غم زلف بیقرار
خرم دل که جانه و سر خوش نسیم
بر بی خیال خال و خط زلف عاشقت
ابر و هلال در می تو بر رخت از هر که در
بار از که برق تو و مجو هر ایکان
انگیز شوق که سته خرابه از سفر
سلطان عکس رحمت حق حضرت رضا
شمس که در ازل حلقه نور او
خورشید آفتاب جوه آسمان که بر سر جرخ
میر زانه ضامن آهو که طالعش
شاهی که بر آتش لعل قرار داده اش
با جبر خون تو حلقی غیر دیش کشتر روان

هر ابی دانه گرفتار دام کو
با صبر از آنکه این فرخ نام کو
گر جام لب تو سلسله شکفام کو
در عشق چشمم تو سر خوش خرام کو
سر شکسته در ره آتش از جرام کو
سر بر تمام ره تا تمام کو
غنچه کن غرور هر کام کو
باری سحر جشم لام کو
کانش درد در دو سر سلام کو
از نور پاک حضرت خیرالامام کو
حسب بنیاد که هاشم کو
چون شیر بچه شیر غرن در کنام کو
گوهر برج نطفه بر هران تمام کو
زلف سپهر تیغ زدن از نیام کو

رخ وال را از آن نیران فغان را
معلوم گشت که از ان وقت نام
روز گشت و شیخ او را البتی بار
با لطف و با حوالت شکر که از خطر
فهم بکند که اغر عجز او
نا پدید از فرش سالها شد تاب
از نار اغیار اینها شد خلاص
وقتی که از طریق الاشرف شریز
از لعبه ران جوش را که رکن دین
کلک قضا جوی کرد رقم مهر کین او
باشد نسیم روضه او چون دم مسیح
در روی خورشید لاله شعله مراد
در شب یاری کار جلال دی آسمان
[illegible] در آستانه او شغل جاجی

جان عرق شرار هجران آرام کنی
هر دم ای حرج نقش صیقل جام کنی
جان آتش فرین اگر آید انتظام کنی
ماهی در آب جاری سیمبر بام کنی
عشق گر کرامت کرد یاران بام کنی
این که دود دوش این تمام کنی
عامی که مجتبا اعتصام کنی
این یاری ستیزشان بی قرار کنی
در این خجسته خال یار مقام کنی
زلف پر ریاک جلوه و از آن کلام کنی
گر روح روح بهره داران غلام کنی
لازم برای حرمت بیت الحرام کنی
خم فرق خویشتن به احترام کنی
بخت خوان تو خواجه ایران غلام کنی

که دین فال و فر عضد الملک نامور
صدر زمان سپهر عالم نصب جین
بر جیش ملک کرکه کرشته جلال
گیران غلام خواجه اعظم که حلم او
طبع برق گشت کلک شکر نگاه
وشتر که رشک ابر بهار آن روز بار
تسلیم را به یاری غمازان بهار اسر
از دم نه تنها از اوت چنین بصدق
چند آنکه در حساب مجد صبح شام
نه پهر او بیابد از آب فیض را
سیما عالی نهج زرشته باز

کام اشر حسرت نامه کرشتک نام کنی
گر کلک ورای دولت بی انتصام کنی
با تشر آتش مهر سپهر احتشام کنی
بر سر ربع خنگ فلک را لگام کنی
این محیط سخن و زین غمام کنی
بزل زلال مهر بر خاص و عام کنی
تسلیم از دل نه که نام جهام کنی
خورشید در آسمان لام هام کنی
در نظم کار دولت دین اهتمام کنی
آنگه به سعادت اکرام کنی
بارد عای خواجه به اختتام کنی

قصیده [illegible] جام السلطنه [illegible]

پیران البقای حضرت کردن بارگاه ای بزرگ را
در کشور الهی که نیک قیام کنی

بارک الله که [illegible]

زمی کار جهانی زنده که در بند بشر افراز در
خلایق [illegible] باشیهر

فضایل نجی ان در گلشن فردوس افزا
نسیمش چشمه کوثر سالها در بستر بوری
بجای خاک در درشک عود و مشک بر دلان
شبان تیره گر دیت آخر خبر گرد بر
در ادشام رسیحر از خلق حیات
زبس آمیزه کرن نه که از بوسه کن
در اوروزی ابر شد محتاج جلاکه
گلستان خود چاپ پرور که مرغان ابر
زبشلم رسحر او از حفاظ کلام حق
ز خاکدر که آتش حرکت دل الهی نور له
کرامی نور هر هشتین رحمت مقسم
هنر خطه را بیان فخار عالم امکان
تحسین شاه ملک لالا ادا
شه دنیا و دین آستانه جبرئیل این کاتر

مر از آن جمع آن تبسم وصفوت [illegible] بر در
غبارش نقطه گوهر عمرها در صلیب عنبر
نجاب شنک در درهای لعل دود دلارا اکبر
کند در هر اران مطلوع مهر از اختر
فروزنور در قبر [illegible] عود در مجمر
به تعظیم او لرزد به که دن حلقه [illegible] چنبر
فرود آید فلک در سا [illegible] جبین خاکستر
همه دار در کو بقعه دارد دو در حجر
[illegible] دو عرش از دکر دیان را کوش کو دکر
که [illegible] در جا نه نور ازل را در
که آرد سجده بر خاک در او خیر خاور
قسیم جنت و نیران امیر محشر
امین [illegible] سلیم شاه اثر دود در
تحسین باید که [illegible] طلاتش کند احضر

شهنشاه جز است حیدر که سایه شش
سیاه چاکری کرد خلقت حلم او جاری
کز تعظیم او بهر از تاج هفت کرسی آسما
به کرسی مهر نقش بتبر او به هر
همه بالا همتان ایوان که الوان گین زبان
به دیت [illegible] از تاج تخت [illegible] الباری
از آتش از عامی [illegible] جرم از جرم
مر از این به مهر [illegible] در آسیا
از دل شعاع آهو که [illegible]
از آن پس کشتی نوح شد بر [illegible]
زمهر [illegible] در دو سل شه [illegible]
چو بلبل زار از چمن [illegible] در گلزار مهر ار
چجاب بیش [illegible] جلال اوشده ظاهر
[illegible] حاشا که از محبت

[illegible] بر آستان خورشید چهاران وسه ار زر
یا در دور [illegible] آن شرق غرب بحر و بر
بر و فرمان هر چه از [illegible] چهار [illegible] ماه و در
به عالم غر دولت شریف او چو جوهر
قضا جل قدر فرمان که [illegible] چاکر
وزیر شیخه از [illegible] که [illegible]
چو از هر [illegible] در عرصه محشر
چرا که [illegible] شکر
ذکر [illegible] آتش [illegible] او [illegible]
که آدم [illegible] اعظم نام او [illegible] روح الامین قنبر
[illegible] اثر در
از آن [illegible] شد گلستان شعله آذر
که خلق [illegible] بادکه قدرت [illegible]
چه گوید بنده [illegible] چه داند صادر [illegible]

مرا این فر نیست کز بهر تعبیر رواق او | سخن رانم که در عهد شهنشاهی فریدون فر

فراز در سلاطین شاه ایران سایهٔ یزدان | که بسیار آن بار بار سپهسالار آزاده انور

شهنشه شمس سلطان قاجار آنکه سکندر و | خراج از کشور خاقان و تاج از شاه قیصر

زمین بارگاهش سجده گاه جمعه حضر ل | عجایب آستانش ز ترتیب هر دو سپهر

هم از اوج رفعت او کشتی آب ترابت | هم او را فر و دولت تا قیامت گفته انگشتر

چنان سجده باز بهر عنصر اعظم شیر ایران | که در هر نام توران باز فر آنرو شانی آخر

ز جور ظلم و بیداد و فتور و فتنه و آفت | جهان در سایهٔ عدل شه این خاقان کشور

که داد او جای در حق جمیع و لامکان که | که راند حکم در شهر با صولت لشکر

غبات و جن لب خورشید شه فغفوری | یا بلک و تیغ عزم دارای جهان داور

مقام سلطنه شد عذار او دریا دل | که دریا بالک دریا زال ادهم از فر غز

بهار و زر د غاتش جمال باد در ایران | به کاسه نجات ش نصر ابر در آذر

ز دولت بار و شش بار رها در روز بار آمد | چو سنگ خاک ... ولی در حرام هم در

به فر و شکوه ... | به اقبال و فتح و نصر ... دولت ... ابر

چو بخشش وا ... | پس از فتح ... سنجر ... کفر



به چینی این زلف و ارچین هر سو | تر ز ابت جز دار عاشقان فر

تر چو کاه چنبر اما زهره م | بز از عنبر شکسته چوگان و چنبر

خطا گفتم این زلف چین بر چشم | ز شکستن تاری عنبر تر

کجا نافه عنبر بیک سار | پر از الفا عیسی روح پرور

چو گلستان سنبل گریستان | به سنبل لعل فراز اخضر

ز ناها به تیره ماری که هر کز | ز لاله اثر در او چمن در مشتر

نه کرم ماری ای زلف با ز از چه دایم | ز نه حلقه چمن مار بر گنج که هر

سرا با تمام رسیده ما اما | بسوز دو مار کردی چمن عنبر

خطا رفت هندو ز آتش پرستی | که خواهی سیه روز چمن ما زر

چو مجبور عاشق پرستی در هم | چو بیمار ز زلف سیاهی دلاغر

ز هر حلقه آن حال جمعی پریشان | ز هر عقده آن جان خلقی مکدر

برانم چه زنجیر ای مشکین | برانم چو ای زلف کافر

زنجیر که چمن ... دیهیم آتش | رخش چمن عمر... مجمر

بر آن تیره با دلی تیره کیش | چو بر مهر ... چو بر ماه معجر

کر فتم برانم از که این پی کار | شام جهان از شمیمت معطر

که شهر سپیلی که ز فتن | غبار از در سبط موسی ابن جعفر

بیا ... کسن بور ز هرا | علی ابن موسی الرضا ز دادار

شهنشاه کش آفتاب خراسان | سلیل نبی قرة العین حیدر

ز انجا ... | ز آغاز منظور خلاق اکبر

بر ز لیس ... ایت اما | بر اینه ... مظهر

به تا ز ارا که به شش | صور خوان ... عرش و ان جو هر

ز کیتی بند و ایت ... | به عالم ... مصدر

بر بقا خلق آیت کشتی | بفلک ... اختر

به روز ... روضه آتش ... | بیا ... اختر

ز از کفش رشحه ... | ز خاک ... منظر

شعاعی رشحه ... | کر ما ... جا در

با حکام او ملک اعیان منظم | با زار او ... منور

بر بارگاه او ... حاجب | در ایوان او ... چاکر

زد آینه در روی بند خاک درش را
الا ای شهنشاه اقلیم هستی
هر از تو بالند و هم سپند
غلامان ایوانت ار فرد افرز
پایک مور حشمت تحت سلیمان
هم خازن خلد برین را
لبی جالم بارگاه تو ایوان
صفات خدا از وجه تو ظاهر
بجز ذات نعیم در عالم بهجت
ز فیض وجود تو خشتی هستی
ترا بار در یا بود ز مهر باش
بفرمان تو روح گهی مجسم
بحکم تو شد قطره در بحر لولو
مه و مهر گوهر سخا ز تو است

سلاطین مشرقان ملایک سپهر
الا ای امیر اراد را ادب داد افسر
هر از تو نازند اقلیم کوثر
گدایان درگاهت از مهر و مهر
بگو بکیر ز تخت سکندر
زمین کره زائران تو زیور
هی حاجب آستان تو لیدر
زمرز بقا در ضمیر تو مضمر
بحکم قضای در هستی سخر
همه آن آل با هم چار ما در
ز ابراج دوار افواج لشکر
با بپای تو خلق گهی مصور
با امر تو شد خاره در کوه گوهر
ریا سیم سازد معدن بها زر

شکوه تو بر آسمان اله رگت
ز رواق تو از خاک رس ملایک
به مهد در خاک گر هی بهجت
مر ابا دلایت خاجی افاجش
جلال تو چو اسم کلفر اجش
مراد در عالم تو نه میر برا
خضر بر اکرم است اشهر بار
تو دانی که این شد باد آن را
تو دانی که از کین گهی مقام
تو دانی زمینی که چرخ خجا جو
تو دانی که شد کارم از کف
مرا جز شا دست بیرون ان
الا تا هر لاله از خاک بستان
رخ دوستان تو در آرزوی

جلال تو بر لامکان راند اشقر
سر پایت چینی چهره من مجر
خلاص از تیرات و ان محشر
کرا مهر زر تبسم ز فوای محشر
رضای تو جرم ضبحای کوثر
مرا در هر لیستی تو ای یار و یاور
بمهر از کرم دست بیشای مضطر
باشد بعیر بو مولای و دیگر
چو ز مهر هلال هل تنگ لشکر
مرا کفه ایشه تا ال صرصر
خلاص هم ز خاک سپهر ستمگر
مرا جز مدحت شا بیدر قمر
الا تا خیر ز لاله از ابر اذر
چو گل باد سیراب چون لاله احمر

قصیده در عید غدیر که در آن
عصد ... و له ایضا

هست عید که نزد مهر تو خالی
هی باد در دین هی باد خنجر

و له مدح ... مرتضی

عید غدیر روز دل حیرت ذا را
کام عشرت داد امیر که آن
غم چه بل ای کافر فسرده غمگین
شاد بعهد این بر حکم ق
گوش ساغرین ز غنچه ساقی
شاه پهنی به که ساله فرحا
دولت تو خواهی ده کار ساله کین
عشرت باقی مجوز دلبر
دولت ده باشد از راه مکین
با جرم آزردی این محسن
مظهر ملت ع علا ا ع
ناسخ از ضیاع شرک مجیر ا جان

عشرت چه فرهاد در احتیمر
عشرت بر تو دل حیرت داور
شاد شین لیدل بلبل مکرر
غلغل مستان نوش چهره ساغر
طره جانان بگیر دامن دلبر
جام محبت شکن ز باده خطر
خیز تو جود شل باده دشر
مستی هستی مجوال ازای احمر
باده چه باشد راه ساقی کوثر
شاه نجف احیاش شرع پیمبر
داور دین حیدر عرصه محشر
قامع ز تشلاع کفر قاتل عشتر

حارس دین پس فارس دلدل
بن عم اعظم صف صفین
دست جهان آفرین ز حاتم
صاحب تیغ دو دم ز دو عالم
دانش فرزند ز حضرت خلقت
حصن شریعت حصار ملت تو ایمان
جلد مسی دستگیر عاجز مسکین
رفته ز لذا او ادسیح گردان
بجز تعقار ادشه دانش کشتی
هست اوحت حذرا ابر جان
مقدم او دوش مصطفی را ارش
اصطفا او تشنه شستم را ز دین
فرش کش بجا هنه دانش
افتد گر ز غایت لطفش

بر شده روح الامین بخواند فبشر
قاتل مرحب گسستند در خیبر
عروه دنیای دین در فرهادش در
پیش ایشان امام امام مطهر
نامش آذین ز جز خطبه منبر
شاه در ایت طراز اسنه دافر
داور دین الکشن یاز دکبر تر
رشته یاری او خلل از در
عرش خدا از زرکش لشکر
طلعت او نور کبریا را اظهر
تارک او تاج هل آتی را زیور
ره و قب او حیتحر ا لم ز ا جر
نقش جان نو ز عرصه لشکر
بر سر مرصع ز ضعف و لیله اد ع

مرد کند خسته بها ملک سلیمان ... پشه کند شیر را به برگ صرصر
لطف خلقش نسیم صبح بهشتم ... شعله تیغش شرار دوزخ کافر
دشمن او گر که دم زخصمی او زند ... تا با بر سوزدش شرار مسعر
رحمت خیر جز آنکه او کند ... رخش بخواب اجلش او جهید
نور ضمیر او روشن آفتاب ... سبط پیمبر سلیل موسی جعفر
شاه عرب شه ... بشیر و نذیر ... خسرو دو گیتی ... خاصه خاور
قبله هفتم ابوالحسن که بطوفش ... [illegible] هشتم ازان [illegible]
علت ایجاد ما سوا که جهان عالم ... صار [illegible] مصدر
عقل نخستین است ای ... هشتم را خالق اکبر
هرکه جهد در فضای لقمه غبرا ... بیضه در فزای طارم خضرا
جمله صور زان [illegible] ... جمله عرض دان [illegible] اظهر جوهر
نشئه جانش [illegible] خامه قدرت ... نقش [illegible] صنع مصور
حاجب حاجات آستانش خاقان ... خادم خدام بارگاهش قیصر
گوهر رواقش طراز افسر دارا ... خاک درش توتیای چشم سکندر

بس ز درانش خاک روضه پاکش ... غیرت مشک تتار [illegible] عنبر
نی نفس عیسوی بگاه [illegible] جان ... در حرم او نسیم غالیه پرور
شد زغبار درش منور روشن ... چهر مهر منیر [illegible] اختر
در حرمش تا فلک سپرده کام بر ... [illegible] بام او پاسبانی این در
گفته [illegible] این [illegible] ... جز عضد الملک [illegible] ملک فخر
سید عالی [illegible] ثقة الله ... خواجه جهان [illegible] خلاصه کشور
قلزم جود [illegible] حسین حسن خو ... از کف رادش خجل سحاب در آذر
نور سعادت ز روی [illegible] پیدا ... فر فرشته [illegible] خلقش مضمر
گوهر از دستش ذلیل چو خارا ... دریا در چشم او حقیر چو [illegible]
جای [illegible] ... [illegible] او در
گر [illegible] ... سنگ سیه را [illegible] گوهر
ابر [illegible] ... [illegible] او در
طبع سلیمش بگاه قلزم مواج ... خلق کریمش [illegible] نافه اذفر
وصف [illegible] عاجز [illegible] ... مات [illegible] مهتر

تابع فرمان او ذلیل و مکرم ... بنده جان او قضا و قدر
[illegible] ... بلکه [illegible] عنبر
شیر فلک [illegible] ... کار زمین [illegible]
[illegible] ... برکه [illegible]
[illegible] ... کام نخستین [illegible]
کلک [illegible] ... جان [illegible] خلاص
[illegible] ... تربیت او [illegible]
[illegible] ... [illegible] آل حیدر صفدر
تا [illegible] ... تا همه [illegible] عشرت [illegible]
دشمن او را [illegible] ... آه چو برق [illegible]

قطعه تاریخ [illegible] ... اختر برج [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] این [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] علم ... [illegible]

فروغ [illegible] ... سلیل حیدر صفدر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ... [illegible]
علیم [illegible] ... [illegible] قلزم [illegible]
شهی که در کف ارباب علم [illegible] ... [illegible]
هنوز [illegible] خلق [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
مسیح درس سخن [illegible] ... در این [illegible]
ز [illegible] علمش [illegible] اسلام ... چو خور که [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] دین ... که در [illegible]
ز علمهای که [illegible] ... [illegible]
کتاب خلقت [illegible] آفرینش را ... [illegible]
[illegible] علوم ... [illegible]
[illegible] در ... [illegible]
چه در دری که [illegible] بلند ... [illegible]

چه در دری که فلاطون بر آستانه او / بلا[illegible] به حل مشکلات عرار

چه در دری که ز تا ابد ز خاک او چمن / حلیم [illegible] اکبر قصر و ز قطار

چه در دری که [illegible] هر چه حلیم / برای شیر بدری [illegible] ز نسیم غبار

ز ارتفاع بر اوج آسمان راه / ز احترام بر اوج قدس سیاره بار

صفحه‌های بیش چو باغ بهشت [illegible] عکس / کرار برای صورت [illegible] نگار

نموده وصف [illegible] صفحه نسیم / بجای مسیح سپهرش ثواب سیار

کرام در این درگه به [illegible] / [illegible] که [illegible] سیار

در خزانه علم است و ساکن مخزن / کتابی [illegible] محشار

محیط حوض سخا مظهر خدا که جهان / ز خوان همت [illegible] خوار

امین وحی خدا جبرئیل از ازل / بر آستانه او پاسبان [illegible]

گدای درگه عالیش [illegible] / اگر [illegible] و از [illegible] و [illegible]

نسیم روضه او در مشام جان آرد / شمیم عنبر سارا ز نافه تاتار

چو خاک بارگهش [illegible] / [illegible] هر گز [illegible] عطار

ز ساحتش همه ریحان و گل بر آید اگر / کند مسیح لطفش ز شوره زار گذار

آزاد

از او گرفت [illegible] سکندر / فلک که شد متحرک [illegible] قرار

کرام شد که [illegible] / خلاصه [illegible] قرار

[illegible] / [illegible] ملگار

چو هر [illegible] / در آستان جلالش [illegible] اظهار

[illegible] / که آسمان [illegible] نگار

خدیو کشور اسلام ناصرالدین شاه / کز اوست تا ابد [illegible] قاجار

در آن [illegible] / بزرگ [illegible] ملک منظر فلک مقدار

فرشته [illegible] عضدالملک [illegible] / که چرخ [illegible] اقرار

در آن ایوان مبارک [illegible] / که [illegible] ایران فرشته قرار

[illegible] شهر [illegible] عالم [illegible] / که بحر [illegible] وقار

جلال کشور [illegible] الدوله / که [illegible] فخر [illegible]

فخار [illegible] / که از [illegible] در آذر

[illegible] حصین [illegible] / [illegible]

[illegible] / که کس [illegible]

[illegible] / بر این عمارت [illegible] دینار

[illegible] / [illegible] دار

[illegible] / چو [illegible] دار

[illegible] / [illegible]

قصیده عید که در [illegible] عضدالملک

[illegible] / [illegible] که داوار

دولت بنده کاتب [illegible]

خجسته باد مبارک سعید عید [illegible] / بر [illegible] کبیر

[illegible] / [illegible] کبیر

[illegible] / جهان [illegible] کبیر

[illegible] / [illegible] زنجیر

[illegible] / [illegible] شیران [illegible]

[illegible] / [illegible] شمشیر

[illegible] / [illegible]

[illegible] / کمال قدرت [illegible] تقدیر

نیم [illegible]

[illegible] / [illegible] سعیر

[illegible] / [illegible] اکسیر

[illegible] / [illegible] سریر

[illegible] / [illegible] صغیر

[illegible] / [illegible] تعبیر

[illegible] / [illegible] تقریر

[illegible] / [illegible] تطهیر

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که [illegible] حقیر

[illegible] / [illegible] تقدیر

[illegible] علیم / [illegible] بصیر

[illegible] / [illegible] خبیر

من از کجا و کمال ثنای او که بود
چو نکته سنج دقیق سراج [illegible] او
بیان همت او ان ایام برش بود
اگر بجو رد کر آسمان خامه اندر او
بود محال که در صد هزار قرن کسند
جهان و خلق جهان است آستانه او
قدر رتبه این [illegible] چهار بلند
غلام حضرت او در [illegible] عار از اجل
[illegible] جوهر ز آتش خاک روضه او
خبر [illegible] زمین مهر هر رتبه او
طواف کعبه [illegible] گر [illegible]
ز ابر رحمت او [illegible] خواص و عوام
چراغ [illegible] تاج [illegible] جهان [illegible]
جوی [illegible] سم [illegible]

تا [illegible] قصر بلند و [illegible] قصر
خدای خامه [illegible] [illegible] در کف تیر
گر [illegible] بر آن [illegible] [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] و زیر
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
زمانه [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible]
[illegible] همت [illegible] [illegible] ز [illegible]
گدای در که او در [illegible] [illegible] اکبر
غیرت [illegible] [illegible] نیک [illegible] [illegible]
سم که [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جلال [illegible]
ز جام همت او کام [illegible] فقیر
[illegible] [illegible] رای [illegible] [illegible] [illegible]
تا [illegible] خواجه اعظم [illegible] [illegible]

[illegible]

قدر خلق جهان [illegible] آل رسول
[illegible] این [illegible] الملک [illegible] کبیر
[illegible] [illegible] از فضل [illegible] جناب جلال
[illegible] [illegible] [illegible] روح پرور [illegible]
[illegible] او [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] از [illegible] عدل [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چو بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خراب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جلال [illegible]
ز آن [illegible] کریم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] زر
همه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جلالت [illegible] جاه

[illegible] زمین [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ملک [illegible]
[illegible] عنبر [illegible] [illegible] عبیر
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در این دیار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شعله آتش [illegible] [illegible] تاثیر
چو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] معمار عدل او [illegible]
[illegible] قصر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بنام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قصیده غرّا که در زمان
[illegible] الملک

گل مراد ز باغ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

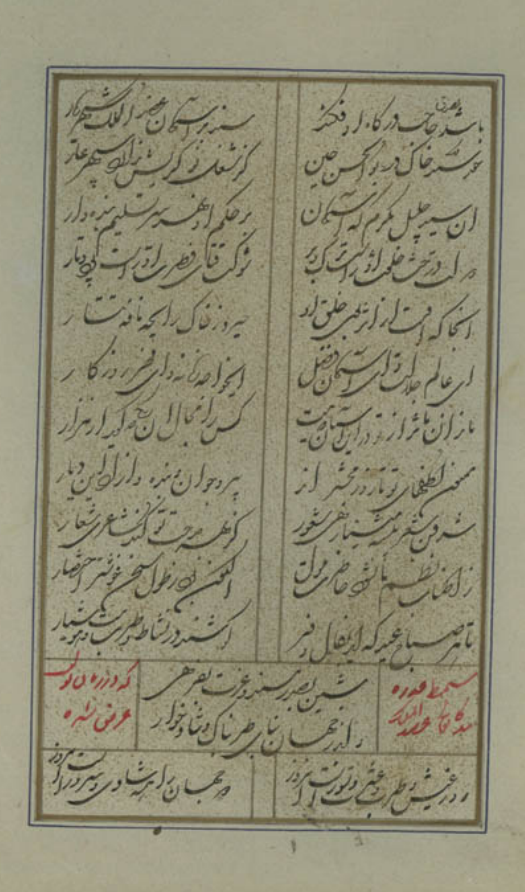
[illegible] [illegible] [illegible]
عرض [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ز آن لعل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دارم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] لعل [illegible] [illegible] [illegible] دل
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ز آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دل
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

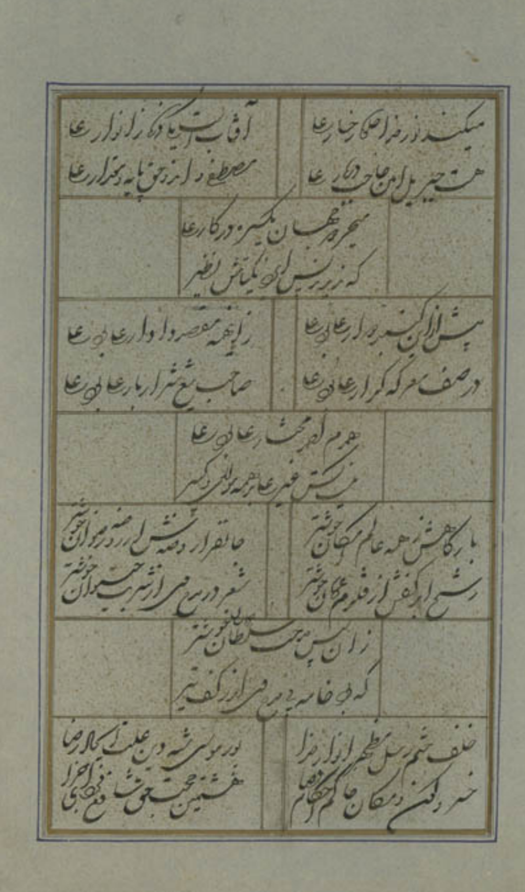
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
جای عقیق [illegible] [illegible] [illegible] عقار
[illegible] [illegible] [illegible] چون لعل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] وصل تو [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ز آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مولای [illegible] خلیفه ختم رسل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دریای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
جان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در ازل
[illegible] آفتاب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابو الحسن

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فلک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چار
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عالم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]











هیچ در دهر بجز طاعت یزدان نکند — همه جز طاعت یزدان شمر از آن نکند
عقل تا از حد سلطان سخن آن نکند — چشم خلق تحمل ز دقت جان نکند

خرد از صدق به صفات سلطان نکند
ورنه ورد لب شه از چه سبب آن دشیر

مکه بر رحمت ایزد یکتا داله — فیضها بر نفس از عالم بالا داله
لطف جان پرور خلق فرح افزا داله — طبع از کار کرم حتی به زیبا داله

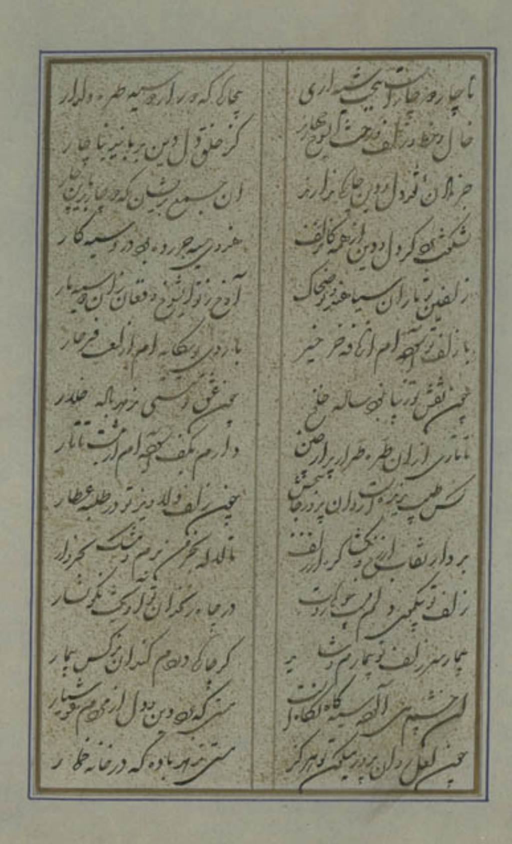
زان سبب مرحمت خاص ز سیبا داله
که چو بلبل گشتش در چمن صبح صفیر

تا جلال آبجلال تکیه برکاش بار — باده عشرت شادی همه برخاش بار
توسن سرکش گردون نگهش دارد بار — جاودان جرعه ی ازو کش ایاش بار

قصیده سلام در [illegible] الله [illegible] — حاصل از چرخ فلک کام به کاش بار
تا که باقیست نشان و اثر از چرخ اثیر — حضرت رضا علیه [illegible]

چین طره طرار تو ای دلبر عیار — بنگر تیر آتیره [illegible]
با این همه الف [illegible] — این تیره [illegible] تاری از آن طره طرار

بافراه بار



باشد مرا کام که گاهی [illegible]
کام دل از ان [illegible] شکر بار

[illegible] چمن وصل تو چون بلبل چمن زار
که ناله کنم زیر و گهی ناله کنم زار

[illegible] شادی [illegible] بخرامم
تا از پی گلگشت [illegible]

شادیم [illegible] شکرانه که [illegible]
[illegible] و مبارک خلف احمد مختار

ذریه زهرا شه دین [illegible] موسی
فرزند [illegible] احمد کرار

[illegible]
مولای کرم [illegible] رضا [illegible]

خورشید زمین ماه عرش شاه خراسان
سلطان [illegible] دین خواجه ابرار

برهان [illegible] حجت حق [illegible] حجت
میزان [illegible] صف [illegible]

مرات یقین حبل متین [illegible]
آن [illegible] گوهر شهوار

دریای سخا موج کرم ساحل [illegible]
[illegible] مطلع انوار

لطفش بحقیقت کرم [illegible]
قهرش [illegible] غضب [illegible] قهار

انجا که [illegible] اثر لمعه [illegible]
انجا که ز قهرش [illegible] شعله [illegible]

برق غضب [illegible]
[illegible] شعله [illegible] اشرار

در دایره حکم [illegible] جهات
مانند نقطه که اندر خط پرکار

[illegible] بخشد
مهر [illegible] عوض درهم و دینار

تا [illegible]
ابر از [illegible] در آذار

انجا که [illegible] موج [illegible] بحر عطایش
تا چیز [illegible] قطره [illegible] قلزم [illegible]

[illegible]
ذرات [illegible] اقرار

[illegible] مطعون [illegible]
[illegible] که از [illegible]

روز ازل از [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

[illegible] در دل [illegible] حلقه [illegible]
[illegible] عکس [illegible]

تا [illegible]
در [illegible] عذار

لطفش [illegible]
در [illegible] جرار

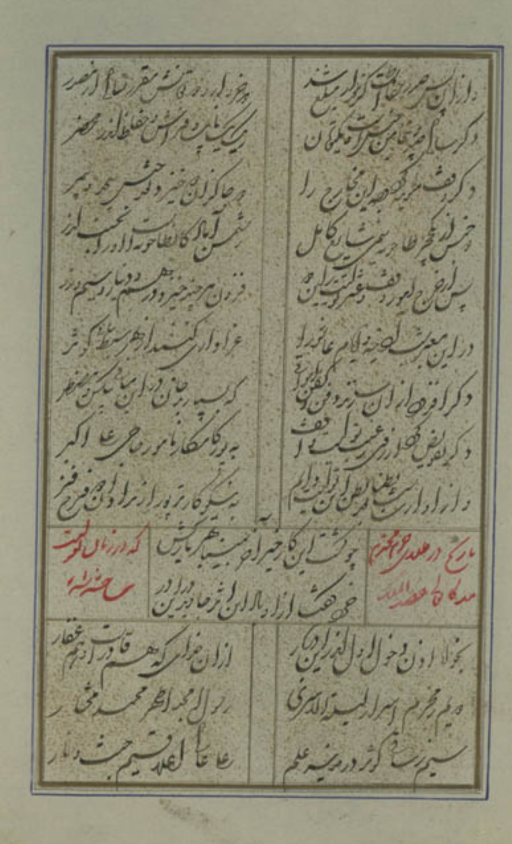
گر [illegible]
با [illegible] کند [illegible]

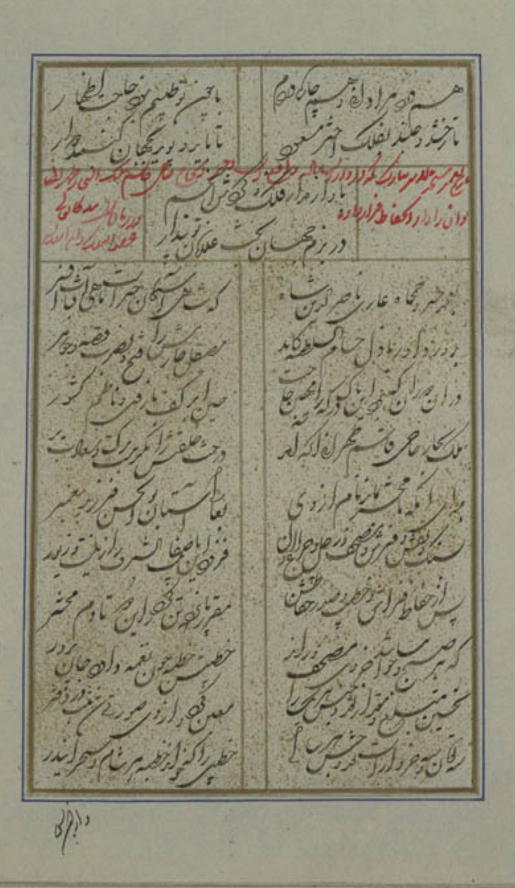
بر خاک [illegible] ضعف که [illegible]
از [illegible] ملک [illegible]

ای [illegible]
باغی [illegible]

[illegible]
چند [illegible]

[illegible] بلبل [illegible]
[illegible] گلستان [illegible] خار





از آن پس ز بتول اطهر حسین / که جبرئیل فرش ایشان کمینه پرستار

دگر ز سرور دین زین عابدین که همی / بر آستانه او علای آسمان خوار

پس از باقر و جعفر شاه عرش سریر / که حصن دین مبین را ازو بنا استوار

دگر حضرت موسی که شد بلند ازو / بر آسمان چهارم مسیح از سر دار

پس از خضر گیاه آن رضا که کلک رضا / همی نگارد در شان او حکم در کار

از آن پس از جواد امام مبین تقی و نقی / که کاخ دین را اتقی در بهر دو معمار

دگر ز آن حسن عسکری که عسکر کفر / ز سهم او بعضی و ز فر او بفرار

پس از حجت قائم که برق صمصامش / زند چو شعله ز زخم شرار بر اشرار

غرض چو شعله آثار شعر گشتند / در این ملک خراسان ز فیض خویش الله

همی وزید ازین شهر زر از این در / که باد حشمش آذر در هالک در آذر

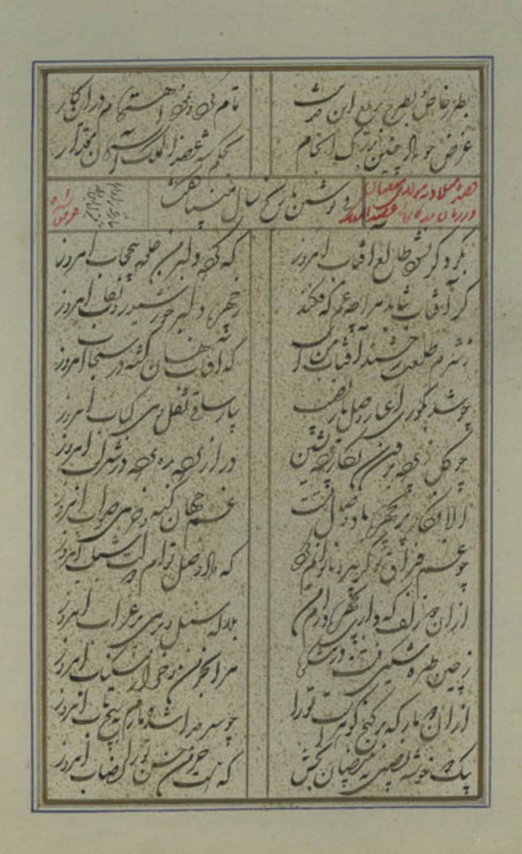
همی چو کیخسرو جهان را از شهر و شهریار / خدایگان سلاطین شهنشه قاجار

خدیو غیور ابوالنصر ناصرالدین شاه / که عمر او ... بار در ...

برسم هدیه بر این در آل محمد / نیاز کرد زر خویش و نام عیار

پس بگیریم هاتفین ازین شاه مبین / که هست صاحب فرزند خیر کردار

بطلا داخلی



بطرز خاص بطرح بدیع این مدحت / تا نام من ز نظم تو اهتمام در ادوار

غرض چو بود از چنین بزرگ انجام / بحکم شه عضدالملک آستان معمار

قصیده میلاد ... [illegible] ... عضدالملک / ز بهر ... تاریخ سال منشیانه گفت / [illegible]

بگرد گردش طالع آفتاب امروز / که کرد جلوه ولیکن حجاب امروز

که آفتاب شاید مراحله ... / ز چهره دلبر ... نقاب امروز

ز شرم طلعت خورشید آفتاب ... / که آفتاب جهان گشته در سحاب امروز

چو شد بکوی ... / ... کباب امروز

چو گل ز غنچه بر ... نگار ... / در آرزوی ... امروز

الا نگار ... / غم جهان گشته ... امروز

چو غم فراق ... / که ... امروز

از آن دو زلف که داری ... / بیا که سنبل ... امروز

ز چین طره مشکین ... / مرا بجز ... امروز

از آن دو مار که بر گنج ... / چو سر ... امروز

بیک خوشه ... / که ... امروز

کدام اختر سعدی که بخت ... / گشوده ... امروز

زدور در ابدی ... / ... امروز

... / سکان درگه او کار ... امروز

عالم ... / نهان کفر ... امروز

... / فضای عالم امکان ... انقلاب امروز

... / ... امروز

کتاب ناطق حق ... رقم / ... کتاب امروز

... / برای ... امروز

عالم ... / دگر ... امروز

... / ... امروز

رسید ... / ... امروز

جلال ... / که ... امروز

شفیع ... که کند / سپهر بنده او ... امروز

بحکم ... حکم او / ... امروز

بطلا داخلی

محیط ... جهان آفرین که فلک / ... امروز

... / زمین ... فلک ... امروز

... / ... امروز

... آفتاب و ماه ... / ... امروز

... / همی ... امروز

... / که ... امروز

... / ... امروز

... / ... امروز

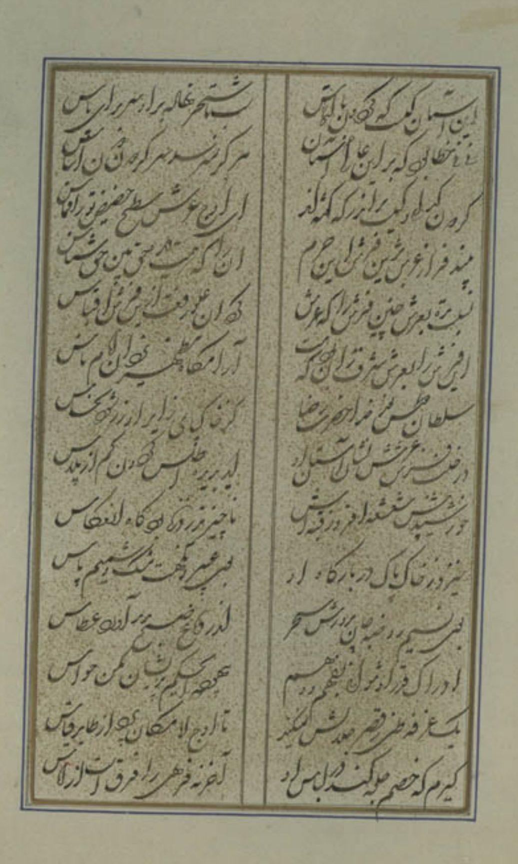
... / ... امروز

... / ... امروز

بر آستان جلالش ... / ... امروز

... / ... امروز

ابوالحسن عضدالملک ... / که ... امروز



الاصل جمیع علت اکمال کاینات
مرات حق نما که بما زو فروغ او
در شاه راه طاعت و قرآن اولیا
اجرام سبعه سامعه لاکم گنبد
تا خامه جلالت او ساخت آستر
[illegible] همت او در نور چرخ
جز سعد اکبر [illegible] گرفته
حق داده محترم حرمش را ز احترام
[illegible] حمایت او [illegible] ضعیف
حاشا که از ثبات قیامت کند فروغ
[illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] و بستان او [illegible]
[illegible]

گر عین آفرینش [illegible] عکس
طالع هزار اختر [illegible] عکس
[illegible] چوگان [illegible] عکس
[illegible] قصر جلالش [illegible] عکس
[illegible] اطلس افلاک [illegible] عکس
[illegible] هزار [illegible] عکس
[illegible] ز نور قبه عالش [illegible] عکس
بر کعبه این شرف که [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] منعکس
[illegible] سایه بر مجلس
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
ادریس را [illegible] علم [illegible] درس
[illegible] قطع [illegible] عکس

با کرسی محبت مهرش اگر فتد
سلطان [illegible] خلاص
او در ادای [illegible]
ایران عرش [illegible] ملک [illegible]
زیور گرفته [illegible] زر
داراب [illegible]
[illegible] قاجار [illegible]
شاهی که [illegible] ساله اوج [illegible]
[illegible]
[illegible] تیغ او [illegible] مصاف جان
[illegible] سینه [illegible]
[illegible] قهر او [illegible]
عرش [illegible]
[illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] اسم اعظم او [illegible]
[illegible] همت او [illegible]
[illegible] چشم و بصر [illegible]
[illegible]
سلطان تاج بخش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تاریک [illegible]
با نور رای او [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible]
[illegible]

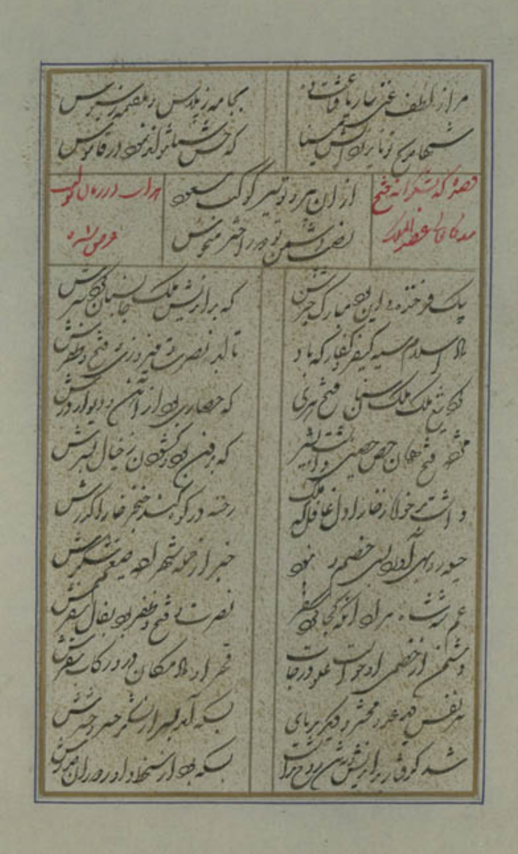
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] فارغ از ظلام
[illegible]
[illegible] آستانه [illegible]
[illegible] عضد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در سعد ساعتی که فلک [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] کف
ای کاخ زر [illegible] ازین قبه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] هفتم [illegible]
[illegible] قبه هفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
که مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که در خیال [illegible]
[illegible]
[illegible] شمع [illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



گسسته جادم خرام آشنا به تو | خراج بست اختر ز روم و از روس

برای رفع قصر مدح تو [illegible] | گرا خیال و لیل [illegible] جان تو بس

[illegible] | همه ممالک [illegible]

[illegible] | کشیده خنجر [illegible]

[illegible]

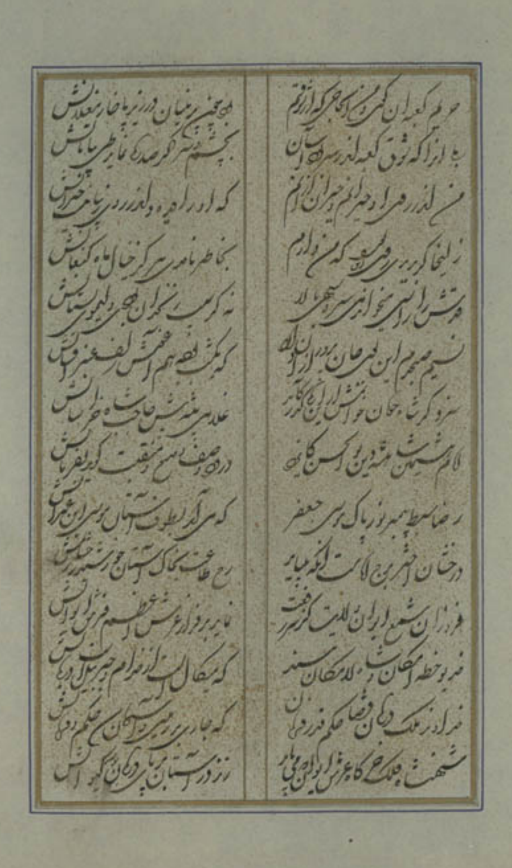
از لطف

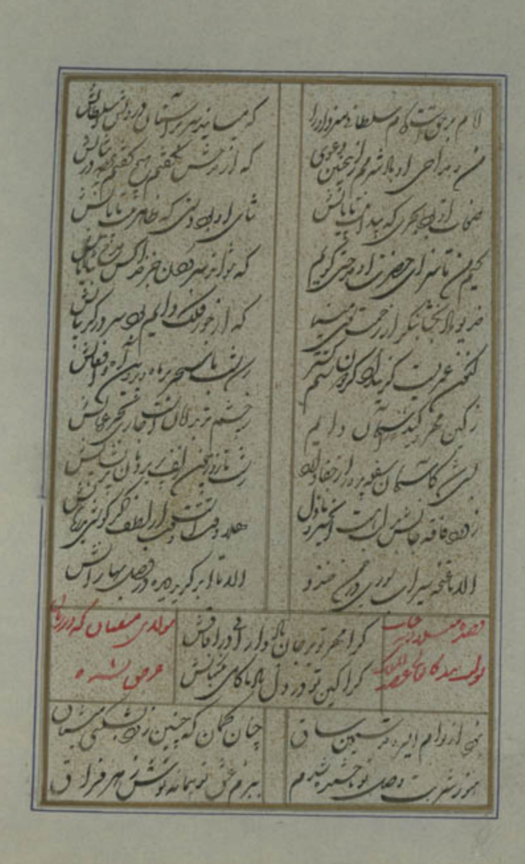
[illegible]

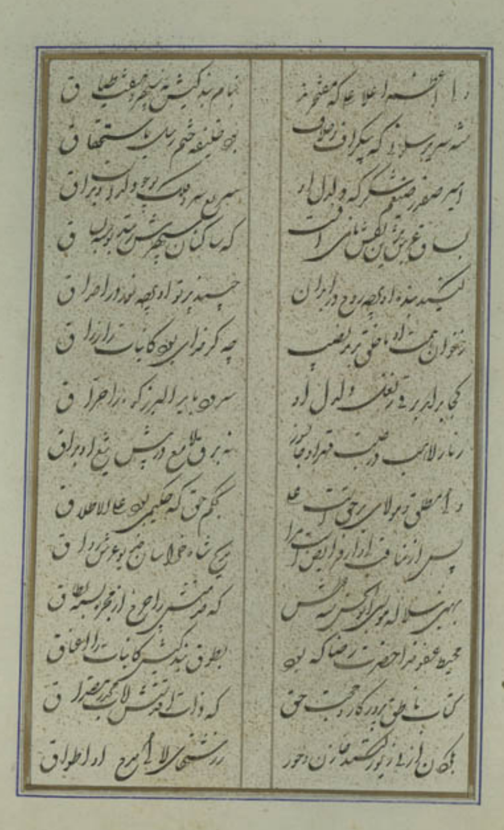
قصیده در مدح [illegible]

[illegible]

مداداد







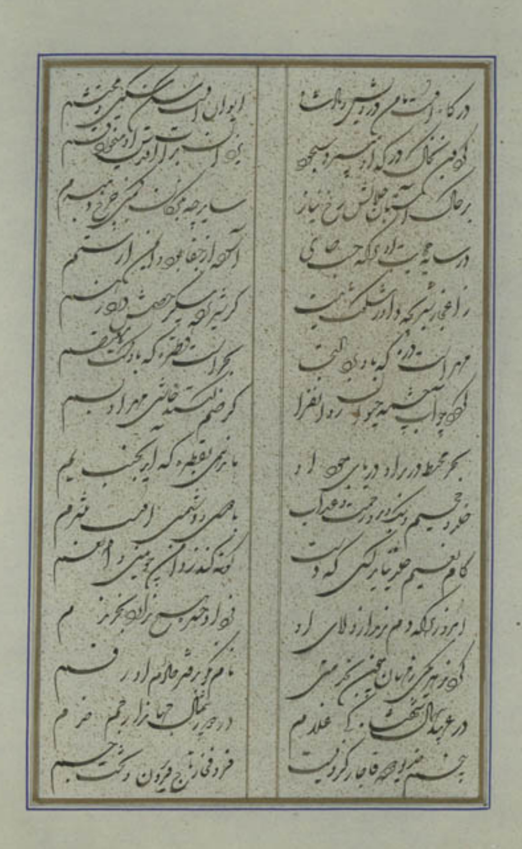
[illegible]

ازانک ...	همیشه بکیهان آید ... سال
الا ...	...

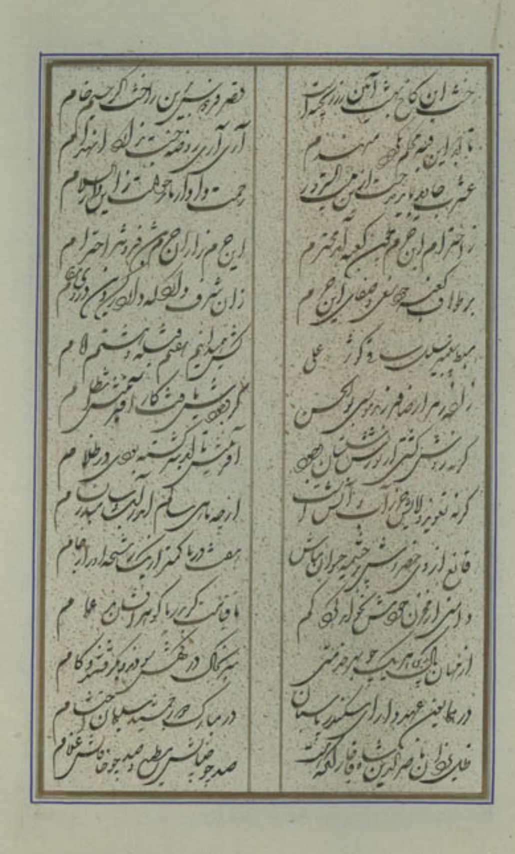
تاریخ در عهد ... | بسال ز ماه ... | ... دام الله ...

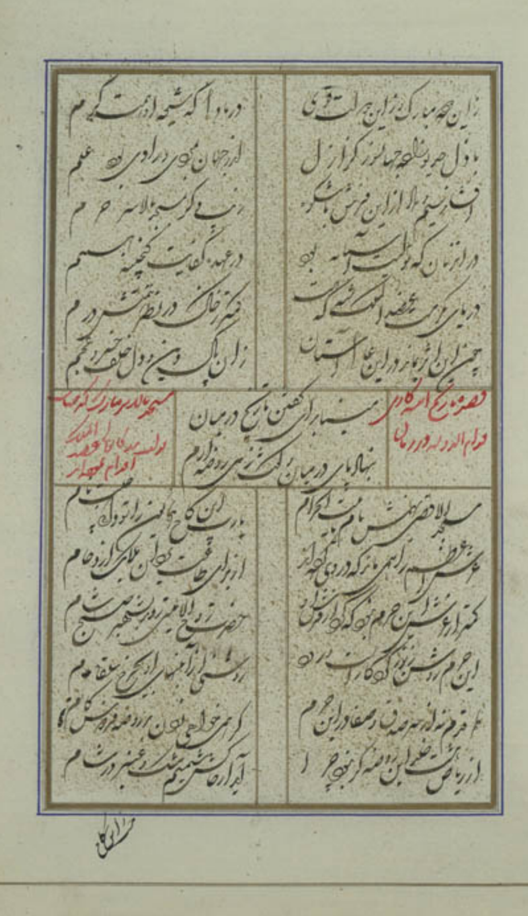
جلال دولت عمر تو را افزای زوال

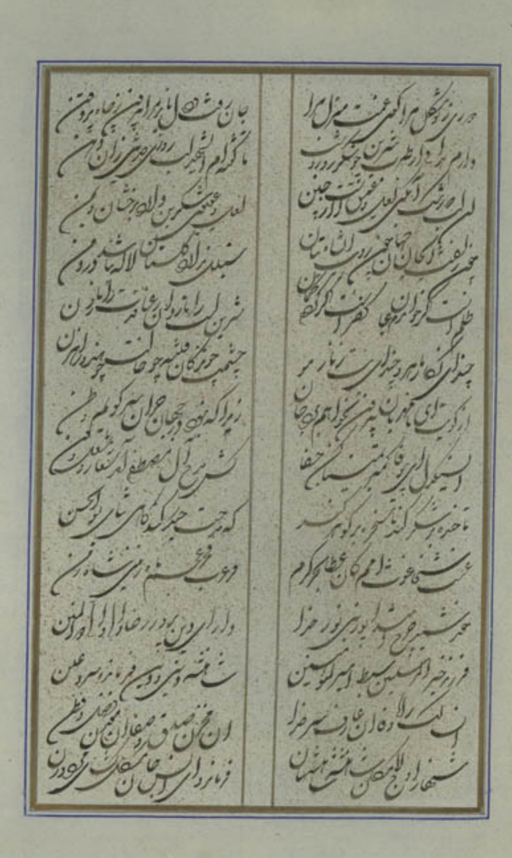
[illegible]



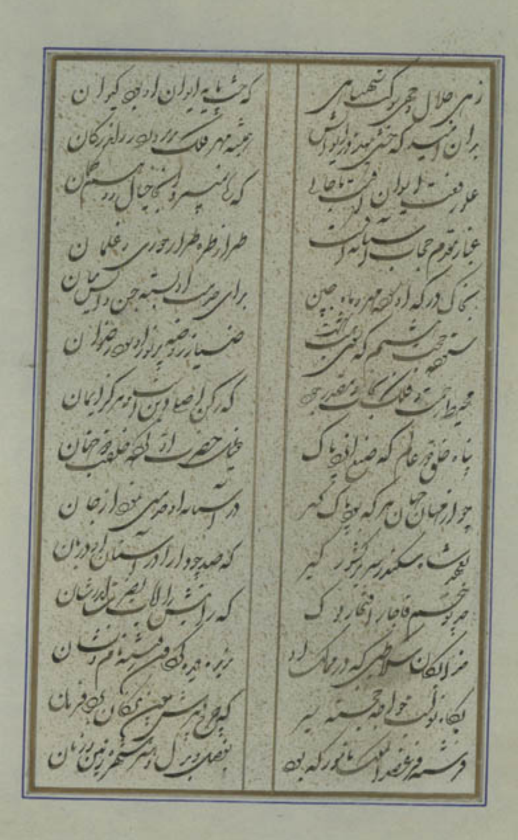














ذره که در ظلمت است حجت خورشید / رشحه که از خاتم است غیرت عمان

ورنه کشش نکته‌ای زند از دل / نکته کشش چون برآید از جان

پنجه چه پیچد اگر به بید / مشکل [illegible] از کف افشان

درگه او جان دهند بنده و آزاد / در خط او سر نهند چاکر و سلطان

عفو که رحمت غذای خطاش شد / در کنف او نگر که گری شیطان

دشمن او از ازل نخشید طاعت / پیر دارد ز راه عصیان

است لاکالانصواب که با رحمت / کوه که کم ز برگ کاه بنیان

بنده او دم از اکتب کرده هم / هست بر او در جوار میر خراسان

سبط نبی سر حق سیره زهرا / نایب اصل دین خلاصه قرآن

نور خدا حضرت رضا که ز رویش / قبله اسلام گشته کعبه ایمان

حجت یزدان که حجره‌اش جاجب / زاده موسی که لامکانش ایوان

درگه او جای بوسه بهر اعظم / روضه او روح‌بخش روضه رضوان

از حرم او صبح شام ملایک / گرد شهیرش ز بر خاک بزرگان

در ظلمات از عکس نور می‌گرد / خضر نبی راه کرد چشمه حیوان

دل رائر

دست ازین آستین جان کار بود / نوح نخستین از سفینه‌اش ناز طوفان

موسی تعلیم از او گرفته که بر / در کف جبان عصای موسی عمران

یوسف کنعان چو سر نهاده پایش / که حزم بر سر ز سرزنش رزان

از سبب خلقت است دیت برزین / آمده ابرار از تابشش عزان

ظاهر از او قدرت [illegible] آرای / نور ز اثبات مهر باشد برهان

حاجب او سرکران باشد هر نفس / خادم او حکمران مگر خاقان

کهتم ابرو که باشد او را حاجب / چرخ به بزم است [illegible] میران

کهتم کیوان گرام کیست که باشد / چون عضدالملک راد کیوان دربان

سید الاشرف [illegible] حسن حسن خوی / خواجه اعظم اسم [illegible] ملکان

غیث کرم غوث [illegible] ملت حقی / فخر جهان غنی جان یگانه دوران

کاخ شرف را شریف آستانه / بحر کرم را کریم طبعش [illegible]

چرخ حمد را [illegible] خورشید / ابر سخا را [illegible] گلشن باران

عزم [illegible] عزش صرصر / سنگ [illegible] عزمش شهلان

مهر فلک [illegible] / چرخ کهن در جلال [illegible] حیران

صدق و صفا را بود حمایت بوذر / زهد و ورع را بود نظیر سلمان

دولت او گر کند گذار به جام / شیر اجم را فکند شرار شیران

لاله صفتش [illegible] ز نور دفتر / گوهر [illegible] دیوان

ساغر [illegible] ز راح [illegible] نگین / کاشش عشرت [illegible] لطفش زبان

تا که بود رخی لاله سرخ بهاری / تا که شود چهره باغ ز ریحان

قصیده مستزاد در منقبت [illegible] / مولای [illegible] که در زمان [illegible] دام الله عمره

ای شنیده بزم عزت [illegible] / [illegible] جوهر از ان [illegible] بستان

بار داد آن صلحه بر در [illegible] زمین / گر [illegible] انگشت [illegible] چین

طره‌اش [illegible] / طلعتش را [illegible] یاسمین

[illegible] / مهر [illegible]

آفت [illegible] چشم [illegible] / غارت [illegible] شهر دل [illegible]

سالک [illegible] / هر که [illegible] چون [illegible]

خسرو [illegible] / همراهیش [illegible]

بود جای [illegible] در کو / بود جای [illegible] جگر در ساتکین

کهکشان را [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

روز عید [illegible] معشتم / عیش عید و عشرت [illegible] زمین

[illegible] / کعبه را [illegible] امیرالمؤمنین

نفس پیغمبر [illegible] علی اکبر / کافرش [illegible] در حضرت [illegible]

[illegible] نقطه ایمان [illegible] / [illegible] کفر [illegible] آهنین

[illegible] / [illegible] مهر [illegible] حصن حصین

[illegible] / [illegible] روان [illegible]

گر ز ابر مهر [illegible] / [illegible] برق ذوالفقار [illegible]

در [illegible] / [illegible]

تا چو [illegible] / خاک [illegible]

که بکاخ [illegible] / که [illegible]

[illegible] / هر که [illegible]

[illegible] / ای [illegible] الدین [illegible]

شکر [illegible] / بر طواف [illegible] ثامن [illegible]

مبسط بساط سلیمان شیرخوی سلطان طوس | کامرا در اکثر ایکار او در زیر نگین

نور یزدان مرکز ایمان شه دین الحسن | کاستان عالیش را پاسبان روح الامین

قرم حرمت که بیش لنگر عرش عظیم | شاه حرمت که گاه حشمت … برین

مظهر شانی … که ذات پاک … | با شبیه و با نظیر … فرین

کوز دارش طراز افسر … | خاک در کاش … ملکش

با دلای او … قطره در دریا دهر | در رضای او … در زهران حسین

از چه … حشمت … پاک | خاک آنچه … از آب مهر او عین

… ذکر … لطف او | دستگیر است عاصی بروز واپسین

مدح او هر گز نیابد در شمار و در حساب | وصف او هر گز نگنجد در گمان و در یقین

مدح هر کس … از … درگاه او | تا … از فلک … آفرین

لیک … در کاش امر … | دولت … اسلام … رنگین

سپهر … بازوی … | کاسرار … ایمان …

رفعت چرخ … | بر تو مهر … لامع از … زرین

شد ز فر … مهر … | در … تا صبح … کمین

قطعه

قطعه تاریخ حمامی که از بناهای موعوده بیکار رقم آثار بندگان عضد الملک دام اقباله …

… سپاه | بر در دادر … جاکر سپهر غلام

شکوه دولت … | که صولتش بکند … بهرام

فخار فر جهان … سر | خدایگان جهان … م

نظام دین عضد الملک … کرد | همیشه دولت و دین را قوام و نظام

… جهان … | بزرگ حاجب … کام م

چو بود … آثار خیر … دین | بنام نیک … نهاد در اسلام

در ان … این حمام | که … انهدام …

در آن … سعادت … | گرفته بود … قوام

بزرگ … خطه … | که آب … صفا … نظام

در … زمره … | نگفته … خواص و عوام

گمان … جهان … | ز خواجگان جهان … دوام

صفای … | بنای … استحکام

زلال چشمه … | برای خطه … مقام

ز آب و خاک و هوای … | نسیم … عنبر …

در … مصفای او … معلوم | اگر عرق … م

… چو حمام … مطبوع | خدایگان فلک … م

سر ازاد … | نهال … بر رور … م

تاریخ … مطهر که مدد کار … عضد الملک دام الله اقباله … ۱۲۷۴

… عضد الملک … | … تاریخ … مطهر

تاریخ … مطهر که مدد کار … عضد الملک دام اقباله …

… در این … | تاریخ … حاجب … عضد الملک

تاریخ دریای … که مدد کار عضد الملک دام اقباله ساخته از

در زمانه … | عضد الملک … سبط حیدر

ساخت … | … این در

ایضا تاریخ دریای … که مدد کار عضد الملک دام اقباله …

… جهان | این در عضد الملک … قرار

… | … برابر

… عضد الملک … اقباله … فی شهر شعبان المعظم ۱۲۷۹

